



برداشت ماتریالیستی از تاریخ

مقدمه مترجم:

آنتونیو لابرئولا متفکر مارکسیست و فرزانه ای است که کمتر مطالب او به فارسی ترجمه شده. این اثر که بخش اول از سه مقاله او درباره برداشت ماتریالیستی از تاریخ است، اگر اولین ترجمه آن نباشد یکی از اولین ترجمه های آثار او به زبان فارسی است که گرایش مارکسیستهای انقلابی ایران آن را آرشیو کرده است. مقاله حاضر با ژرف اندیشی و تعمق پرتو بر مفاهیمی از کتاب «مانیفست کمونیست» اثر مارکس و انگلس می افکند که شاید بدون باز شدن مبحث برداشت ماتریالیستی از تاریخ آن هم به صورت مفصل قابل فهم و شناسایی نباشند. دشمنان پرولتاریا در سراسر دنیا توسط نهادهای سازماندهی توده مانند رسانهها، مدارس و دانشگاه، این مفاهیم و تفصیر آن را غیر عملی و بی اهمیت جلو میدهند لذا تعریف بنیادین از جامعه، کار، نیروی کار و در مجموع ارتباط پدیده های اجتماعی و روابط انسانی با تاریخ اقتصاد-سیاسی را مخدوش کرده اند. نوشته حاضر کمکی شایان توجهی است به

فهم عمیق مطالب مذکور و قدمی است در راه بالا بردن آگاهی و تعریف آگاهی به شیوه شناخت ماتریالیستی از تاریخ و توضیح نسبت و تاثیر روابط مادی و عینی با اشکال مختلف آگاهی در طول تکامل تاریخی آنها.

همانطور که در ابتدا اشاره کردم این مقاله، بخش اول از یک مجموعه سه مقاله‌ای در خصوص شناخت ماتریالیستی از تاریخ می باشد و حتما سعی خواهیم کرد در اسرع وقت ترجمه دو بخش دیگر را در اختیار خوانندگان و علاقمندان قرار دهیم. این ترجمه را به رفیق عزیزم علیرضا بیانی تقدیم می کنم.

با تشکر

25.11.2025

آرش آزاد

آنتونیو لابیولا

مقالاتی درباره

برداشت ماتریالیستی از تاریخ

بخش اول:

یادنامه‌ای برای مانیفست کمونیست

در سه سال آینده می‌توانیم جشن پنجاه‌سالگی‌مان را برگزار کنیم. تاریخ به‌یادماندنی انتشار مانیفست کمونیست (فوریه ۱۸۴۸) نخستین ورود بی‌چون و چرای ما به تاریخ را رقم می‌زند. همه داورهای و تبریک‌های ما درباره پیشرفت‌هایی که پرولتاریا در این پنجاه سال اخیر داشته است به آن تاریخ بازمی‌گردد. آن تاریخ آغاز عصر جدید است؛ عصری که در حال برخاستن است، یا بهتر بگوییم، دارد از عصر کنونی جدا می‌شود و به‌شیوه‌ای خاص خود و به‌صورتی ضروری و اجتناب‌ناپذیر رشد می‌کند، هرچند دگرگونی‌ها و مراحل بعدی آن هنوز قابل پیش‌بینی نیست.

همه کسانی در صفوف ما که میل یا نیازی دارند تا کار خود را بهتر بشناسند، باید علل و نیروهای محرک پیدایش مانیفست را به یاد بیاورند؛ شرایطی را که در آستانه انقلابی که از پاریس به وین، از پالمو به برلین شعله‌ور شد، آن را به وجود آورد. تنها با این روش می‌توانیم در شکل کنونی جامعه، توضیحی برای گرایش به سوسیالیسم بیابیم و از این راه، ضرورت کنونی آن را نشانه اجتناب‌ناپذیری پیروزی‌اش بدانیم.

آیا این در واقع همان بخش حیاتی مانیفست، یعنی جوهر و ویژگی متمایزکننده آن نیست؟

بی‌تردید راهی نادرست می‌پیماییم اگر بخش اساسی مانیفست را در تدابیری بدانیم که در پایان فصل دوم برای وضعیت پیروزی انقلابی پرولتاریا پیشنهاد شده‌اند—یا در اشاراتی که در فصل چهارم درباره رابطه سیاسی با دیگر احزاب انقلابی آن دوران آمده است. این اشارات و آن تدابیر، با آنکه در لحظه طرح‌شان و در شرایط زمانه شایسته توجه بودند و می‌توانند برای ارزیابی دقیق کنش سیاسی کمونیست‌های آلمانی در دوران انقلاب ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰

اهمیت داشته باشند، امروزه دیگر مجموعه‌ای از داورى‌هاى عملى نیستند که ما برای هر موقعیتی بخواهیم درباره‌شان موضع موافق یا مخالف بگیریم.

احزاب سیاسى‌ای که از زمان انترناسیونال تاکنون در کشورهاى مختلف، به‌نام پرولتاریا و بر پایه‌آن تشکیل شده‌اند، هرچه بیشتر شکل می‌گیرند و رشد می‌کنند، بیشتر ضرورت قاطع تطبیق برنامه و کنش خود با شرایط همیشه متفاوت و چندریخت را احساس می‌کنند. با این حال هیچ‌یک از این احزاب، دیکتاتوری پرولتاریا را چنان نزدیک احساس نمی‌کند که دوباره به سراغ آن تدابیر پیشنهادی مانیفست رفته و آن‌ها را بازبینی و داورى کند.

در تاریخ تجربه‌ای وجود ندارد مگر آنچه تاریخ خود می‌آفریند. پیش‌بینی آن‌ها همان‌قدر ناممکن است که طرح‌ریزی یا ساختن‌شان به‌صورت پیشاپیش. چنین بود تجربه‌ی کمون پاریس، که هنوز هم تا امروز تنها تجربه‌ی (هرچند جزئی و آشفته، زیرا ناگهانی و کوتاه‌مدت بود) کنش پرولتاریا در به‌دست گرفتن قدرت سیاسى است. این تجربه نیز نه خواسته شده بود و نه جست‌وجو شده؛ بلکه

شرایط آن را تحمیل کرد. با این حال، قهرمانانه پیش برده شد و تا امروز درسی سودمند برای ماست.

به سادگی ممکن است در کشورهای که جنبش سوسیالیستی هنوز در آغاز راه است—چنان که در ایتالیا اغلب رخ می دهد—به دلیل نبود تجربه مستقیم، به اقتدار متن مانیفست همچون یک دستور صریح استناد شود؛ اما این بخش ها در واقع اهمیتی ندارند.

ما، همان طور که من باور دارم، نباید آن بخش حیاتی، آن جوهره، آن ویژگی متمایز را در آنچه «مانیفست» درباره دیگر اشکال سوسیالیسم—که از آن ها با عنوان ادبیات یاد می کند—گفته است، جست و جو کنیم. تمام فصل سوم بی تردید می تواند با مشخص کردن تفاوت هایی که واقعاً میان کمونیسمی که امروز معمولاً علمی نامیده می شود—اصطلاحی که گاهی به اشتباه به کار می رود—یعنی کمونیسمی که پرولتاریا را سوژه خود و انقلاب پرولتاریایی را مضمون خود قرار می دهد، از یک سو، و از سوی دیگر دیگر اشکال سوسیالیسم: واکنشی، بورژوازی، نیمه بورژوازی،

خرده‌بورژوازی، اتوپیایی و... به روش کنارگذاری و تقابل، با توصیف‌های کوتاه اما نیرومند، این تفاوت‌ها را روشن کند. همه این اشکال به‌جز یکی بیش از یک‌بار دوباره ظاهر شده و خود را بازتولید کرده‌اند. این‌ها حتی امروز نیز در کشورهای که جنبش پرولتاریایی مدرن در آن‌ها تازه پدید آمده است، در شکلی جدید دوباره ظاهر می‌شوند. برای این کشورها و در این شرایط، مانیفست نقش نقد معاصر و تازیانه ادبی را ایفا کرده و همچنان ایفا می‌کند. و در کشورهای که این اشکال در آن‌ها از نظر نظری و عملی پشت سر گذاشته شده‌اند، مانند آلمان و اتریش، یا فقط به‌عنوان دیدگاهی فردی در میان معدودی باقی مانده‌اند، مانند فرانسه و انگلستان—بی‌آنکه از دیگر ملت‌ها سخن بگوییم—مانیفست از این نظر نقش خود را ایفا کرده است. بنابراین، تنها چیزی را به‌عنوان واقعیتی تاریخی ثبت می‌کند که دیگر نیازی به اندیشیدن درباره آن نیست، زیرا اکنون باید با عمل سیاسی پرولتاریا روبه‌رو شویم که پیش روی ماست و در مسیر عادی و تدریجی خود پیش می‌رود.

این—برای پیش‌بینی—همان حالت ذهنی کسانی بود که آن را نوشتند. آنان با نیروی اندیشه خود و با اندکی داده تجربی،

رخدادهایی را که بعدها اتفاق افتاد پیشاپیش دریافته بودند و تنها به اعلام حذف و محکومیت چیزهایی بسنده کردند که از آن‌ها فراتر رفته بودند. کمونیسم انتقادی—این نام حقیقی آن است و نامی دقیق‌تر از این برای این دکترین وجود ندارد—در کنار فئودالیست‌ها نایستاد تا جامعه قدیم به‌خاطر انتقاد از جامعه معاصر افسوس بخورد؛ نگاهش فقط به آینده بود. همچنین خود را با خرده‌بورژوازی در تمنای حفظ چیزهایی که قابل حفظ نیستند همراه نکرد—برای مثال مالکیت خرد یا زندگی آرام خرده‌مالک که عمل گیج‌کننده دولت مدرن—اندام ضروری و طبیعی جامعه کنونی است—او را نابود و واژگون می‌کند، زیرا این دولت با انقلاب‌های پی‌درپی خود ضرورت انقلاب‌هایی تازه‌تر و بنیادی‌تر را در خود حمل می‌کند.

همچنین، این دکترین تفاوت‌های واقعی منافع مادی زندگی روزمره را به خیال‌پردازی‌های متافیزیکی، احساسات بیمارگونه یا مراقبه مذهبی ترجمه نکرد؛ برعکس، آن تضادها را در تمام واقعیت نثرگونه‌شان آشکار ساخت. جامعه آینده را نیز بر اساس طرحی هماهنگ و ازپیش‌ساخته بنا نکرد. هیچ سخن ستایش و تمجید، هیچ

ندا و هیچ حسرتی برای دو الهه اسطوره‌شناسی فلسفی—عدالت و
برابری—نداشت؛ دو الهه‌ای که در امور عملی زندگی روزمره
چهره‌ای بس اندوه‌بار دارند، وقتی می‌بینیم تاریخ قرن‌ها تقریباً
همیشه خود را با پیشنهادهای خطاناپذیر آن‌ها در تضاد قرار داده و
گویی با آن‌ها بازی می‌کند.

باز هم، این کمونیست‌ها در حالی‌که بر پایه واقعیت‌های قانع‌کننده
اعلام می‌کردند که مأموریت پرولتاریا این است که گورکن
بورژوازی باشد، در عین حال بورژوازی را به عنوان آفرینندهٔ شکلی
اجتماعی به رسمیت می‌شناختند که از نظر گستره و عمق مرحله‌ای
مهم از پیشرفت را نمایندگی می‌کند—و تنها همین شکل است که
می‌تواند میدان را برای مبارزات جدیدی فراهم سازد که همین
امروز نوید پیروزی پرولتاریا را در خود دارد. هرگز سوگوارهای
چنین باشکوه بیان نشده است. در این ستایش‌هایی که خطاب به
بورژوازی گفته شده، نوعی طنز تراژیک وجود دارد.

تعاریف منفی و متضادِ شکل‌های دیگر سوسیالیسم رایج در آن زمان—که از آن زمان تاکنون بارها دوباره ظاهر شده‌اند—با آنکه از نظر شکل و هدف در بنیاد فراتر از نقدند، با این حال نه ادعای تاریخ واقعی سوسیالیسم بودن دارند و نه چنین هستند؛ آن‌ها برای کسی که قصد نوشتن این تاریخ را دارد نه طرح کلی آن را فراهم می‌کنند و نه نقشه‌اش را. تاریخ در حقیقت بر تمایز میان درست و نادرست، عادلانه و ناعادلانه استوار نیست، و حتی کمتر بر تقابل انتزاعی میان ممکن و واقعی؛ گویی چیزها در یک سویند و در سوی دیگر سایه‌ها و بازتاب‌هایشان در ایده‌ها. تاریخ یکپارچه است و بر فرآیند شکل‌گیری و دگرگونی جامعه استوار است؛ و آن هم به‌گونه‌ای کاملاً عینی و مستقل از تأیید یا رد ما. این یک پویایی طبقاتی ویژه است—به بیان پوزیتیویست‌هایی که نسبت به این‌گونه عبارات بسیار حساس اند، اما اغلب خودشان گرفتار واژه‌های تازه‌ای می‌شوند که رواج داده‌اند. شکل‌های مختلف اندیشه و عمل سوسیالیستی که در طول قرن‌ها پدیدار و ناپدید شده‌اند—با آن همه تفاوت در علل، نمودها و پیامدهایشان—همگی باید بر پایه شرایط خاص و پیچیده زندگی اجتماعی‌ای که در آن پدید آمده‌اند مطالعه و

تبیین شوند. با بررسی دقیق‌تر دیده می‌شود که آن‌ها یک کل واحد پیوسته تشکیل نمی‌دهند، زیرا این سلسله غالباً با دگرگونی‌های ساختار اجتماعی و با حذف یا گسست سنت، قطع و منقطع می‌شود. تنها از زمان انقلاب فرانسه است که سوسیالیسم نوعی وحدت در روند خود نشان می‌دهد؛ وحدتی که پس از ۱۸۳۰، با برتری قاطع سیاسی طبقه سرمایه‌دار در فرانسه و انگلستان آشکارتر می‌شود و سرانجام—می‌توان گفت حتی محسوس—با پیدایش انترناسیونال، کاملاً روشن می‌گردد. در این مسیر، مانیفست همچون ستون راهنمایی عظیم ایستاده است با دو نوشته: از یک سو نخستین طرح دکترین تازه‌ای که اکنون جهان را درنور دیده است؛ و از سوی دیگر تعریف رابطه آن با شکل‌هایی که طردشان می‌کند، بی‌آنکه البته شرح تاریخی‌ای از آن‌ها بدهد.

بخش حیاتی، جوهره و ویژگی ممتاز این اثر، همگی در برداشت تازه‌ای از تاریخ نهفته است که آن را مشحون ساخته و در آن تا حدی توضیح و بسط یافته است. با یاری این برداشت، کمونیسم—که دیگر امید، آرزو، یادگار، فرضیه یا تدبیری موقت نبود—برای نخستین بار بیان متناسب خود را در تحقق ضرورتش یافت؛ یعنی

در این آگاهی که کمونیسم برآمد و راهحل کشمکش‌های طبقات موجود است. این کشمکش‌ها بسته به زمان و مکان تغییر کرده‌اند و تاریخ از آن‌ها پدید آمده است؛ اما در روزگار ما همه آن‌ها به یک کشمکش واحد فروکاسته می‌شوند: مبارزه میان بورژوازی سرمایه‌دار و کارگرانی که ناگزیر به صفوف پرولتاریا رانده می‌شوند. مانیفست زایش این مبارزه را بیان می‌کند؛ آهنگ تکاملی آن را شرح می‌دهد و نتیجه نهایی‌اش را پیش‌بینی می‌کند.

در آن برداشت از تاریخ، تمام دکترین کمونیسم علمی تجسم یافته است. از آن پس، مخالفان نظری سوسیالیسم دیگر نمی‌توانستند درباره امکان انتزاعی اجتماعی کردن دموکراتیک ابزارهای تولید بحث کنند؛ گویی در این مسئله بتوان داور را بر استقراهایی مبتنی کرد که از استعدادهای عمومی و مشترک آنچه «طبیعت انسان» می‌نامند به دست آمده باشد. از آن هنگام، مسئله این بود که آیا ضرورت حاکم بر رویدادهای انسانی—ضرورتی فراتر از همدلی یا پذیرش درونی ما—در جریان تاریخ شناخته می‌شود یا نه. آیا جامعه در کشورهای که بیشترین پیشرفت تمدنی را دارند چنان سازمان یافته است که بر پایه قوانین درونی آینده خود—به شرط

پذیرش ساختار اقتصادی کنونی‌اش و تنش‌هایی که ناگزیر در درون خود تولید می‌کند و سرانجام به شکستن و فروپاشی آن می‌انجامد— به کمونیسم گذر کند یا نه؟ از زمان ظهور این نظریه، این موضوع همه بحث‌ها را شکل داده است و از آن همچنین قاعده عمل لازم برای احزاب سوسیالیست ناشی می‌شود، چه در صفوفشان کسانی از طبقات دیگر حضور داشته باشند که داوطلبانه به ارتش پرولتاریا پیوسته‌اند.

به همین دلیل ما داوطلبانه لقب «علمی» را می‌پذیریم، به شرط آنکه خود را با پوزیتیویست‌هایی که گاهی مهمانان مزاحمی هستند و ادعای انحصار علم دارند، اشتباه نگیریم؛ ما مانند وکلا یا سوفیست‌ها نمی‌کوشیم یک تز انتزاعی و کلی را حفظ کنیم و به خود نمی‌بالیم که معقول بودنِ اهدافمان را ثابت کرده‌ایم. مقصود ما چیزی کمتر از بیان نظری و توضیح عملی داده‌هایی نیست که از تفسیر فرایندی به‌دست می‌آید که در میان ما و پیرامون ما در حال رخ دادن است و تمام هستی‌اش در روابط زندگی اجتماعی قرار

دارد؛ روابطی که در آن ما هم فاعل و هم مفعول، هم علت و هم معلول هستیم. اهداف ما عقلانی‌اند، نه به این دلیل که بر استدلال‌های «عقل استدلال‌گر» بنا شده‌اند، بلکه چون از مطالعه عینی چیزها برگرفته شده‌اند؛ یعنی از توضیح فرایندی که نه نتیجه اراده ماست و نه می‌تواند باشد، بلکه برعکس، بر اراده ما غلبه می‌کند و آن را به‌تسخیر خود درمی‌آورد.

هیچ‌یک از آثار پیشین یا پسین نویسندگان مانیفست، با اینکه گرایش علمی بسیار بیشتری دارند، نمی‌تواند جای مانیفست را بگیرد یا همان کارایی ویژه را داشته باشد. این اثر در سادگی کلاسیک خود، بیان حقیقی این وضعیت را به ما می‌دهد؛ پرولتاریای مدرن در تاریخ معاصر وجود دارد، جایگاه خود را می‌گیرد، رشد می‌کند و گسترش می‌یابد، چنان سوژه‌ای عینی و نیرویی مثبت که کنش ضرورتاً انقلابی آن باید در کمونیسم فرجام ضروری خود را بیابد. و از همین رو، این اثر – در حالی که پایه نظری پیش‌بینی‌اش را ارائه می‌دهد و آن را در فرمول‌هایی کوتاه، تند و موجز بیان می‌کند – انباری، یا بهتر بگوییم معدنی پایان‌ناپذیر از اندیشه‌های جنینی می‌سازد که خواننده می‌تواند آن‌ها را بی‌نهایت بارور و تکثیر کند؛

این اثر تمام نیروی اصیل و زاینده چیزی را حفظ می‌کند که تازه متولد شده و هنوز از میدان تولید خود خارج نشده است. این نکته به‌ویژه برای کسانی است که با «نادانی دانش‌ورزانه» – وقتی شارلاتان یا دلقک یا دل‌باختگان سطحی نیستند – برای آموزه کمونیسم انتقادی، پیشگامان و حامیان و استادانی از هر طبقه می‌تراشند، بی‌آنکه کوچک‌ترین اعتنایی به عقل سلیم و ساده‌ترین قواعد تاریخ‌نگاری داشته باشند. یا می‌کوشند برداشت ماتریالیستی ما از تاریخ را به نظریه «تکامل جهان‌شمول» فروبکاهند که برای بسیاری چیزی نیست جز استعاره‌ای تازه از یک متافیزیک تازه. یا باز در این آموزه مشتقی از داروین‌یسم می‌جویند، که تنها از بعضی جهات و آن هم در معنایی بسیار کلی با آن همانندی دارد. یا از سر تفقد می‌کوشند ما را با «فلسفه مثبت» که از کنت – شاگردِ منحنط و ارتجاعی سن‌سیمون نبوغ‌آمیز – آغاز می‌شود و تا اسپنسر – چکیده سرمایه‌داری آنارشیستی – ادامه پیدا می‌کند، پیوند بزنند؛ یعنی می‌خواهند آشکارترین دشمنان ما را به‌عنوان متحدانمان به ما قالب کنند.

این اثر نیروی بارورکننده، استحکام کلاسیک و توان آن را که در چند صفحه کوتاه، سنتزی از این همه سلسله‌ها و گروه‌های اندیشه ارائه می‌دهد، از خاستگاه خود می‌گیرد.

این اثر کار دو آلمانی است، اما نه در شکل و نه در بنیاد خود بیانگر نظر شخصی نیست. در آن هیچ نشانی از نفرین‌ها، نگرانی‌ها یا تلخی‌هایی که برای همه پناهندگان سیاسی و کسانی که داوطلبانه کشور خود را ترک کرده‌اند تا در جایی دیگر هوای آزادتر تنفس کنند، یافت نمی‌شود. همچنین در آن بازتولید مستقیم شرایط کشور خودشان را نمی‌یابیم؛ کشوری که در آن هنگام از نظر سیاسی در وضعی اسفبار بود و تنها در برخی نواحی از نظر اجتماعی و اقتصادی می‌شد آن را با فرانسه و انگلستان مقایسه کرد. برعکس، آنان اندیشه فلسفی‌ای را با خود به کارشان آوردند که تنها همین اندیشه کشورشان را در سطح تاریخ معاصر نگاه داشته بود؛ این اندیشه فلسفی که در دست آنان دگرگونی مهمی را از سر می‌گذراند و به ماده‌باوری از نو زاده‌شده فویرباخ امکان می‌داد با دیالکتیک ترکیب شود و حرکت تاریخ را در نهان‌ترین و تا آن زمان ناشناخته‌ترین علل آن بفهمد؛ علی که ناشناخته مانده بودند

زیرا پنهان و سخت‌مشاهده بودند. هر دو کمونیست و انقلابی بودند، اما نه بر پایهٔ غریزه، نه از سر شور و نه از روی احساس. آنان نقدی کاملاً نو بر علم اقتصاد پدید آورده بودند و پیوند و معنای تاریخی جنبش پرولتاریا را در دو سوی جغرافیا، در فرانسه و انگلستان، پیش از آن‌که فراخوانده شوند تا در «مانیفست» برنامه و دکترین «اتحادیهٔ کمونیست» را عرضه کنند، دریافته بودند. این اتحادیه مرکز خود را در لندن داشت و شاخه‌های فراوانی در قاره، و پس‌پشت آن زندگی و تحول ویژهٔ خود وجود داشت.

انگلس از پیش مقاله‌ای انتقادی منتشر کرده بود که در آن، با کنار نهادن همهٔ اصلاحات ذهنی و یک‌جانبه، برای نخستین بار نقد اقتصاد سیاسی و ستیزهای درونی داده‌ها و مفاهیم آن اقتصاد را به‌گونه‌ای عینی آشکار کرد؛ و با انتشار کتابی دربارهٔ وضعیت طبقهٔ کارگر—که نخستین تلاش برای نشان دادن جنبش‌های طبقهٔ کارگر همچون نتیجهٔ کارکرد نیروها و ابزارهای تولید بود—به شهرت رسیده بود. مارکس در چند سال پیش از آن، به‌عنوان روزنامه‌نگاری رادیکال در آلمان، پاریس و بروکسل شناخته شده بود. او نخستین عناصر شکل‌گیری برداشت ماتریالیستی از تاریخ

را پدید آورده بود. او نقدی نظری و پیروزمندانه بر فرضیه‌های پرودون و نتایج برخاسته از دکترین او عرضه کرده بود و نخستین توضیح دقیق را از خاستگاه ارزش اضافی به‌عنوان پیامد خرید و کاربرد نیروی کار داده بود؛ یعنی نخستین جوانه مفاهیمی که بعدها در «سرمایه» در پیوند و جزئیاتشان توضیح داده شدند. هر دو با انقلابیون کشورهای گوناگون اروپا، به‌ویژه فرانسه، بلژیک و انگلستان، در ارتباط بودند؛ و مانیفست آنان بیانگر نظریه شخصی‌شان نبود، بلکه دکترین حزبی بود که روح، هدف و فعالیت آن پیشاپیش «انجمن بین‌المللی کارگران» را شکل می‌داد.

اینجا آغازهای سوسیالیسم مدرن است. در اینجا خطی را می‌یابیم که آن را از همه دیگران جدا می‌کند.

اتحادیه کمونیست از «اتحادیه دادگران» پدید آمد؛ و دومی نیز به‌نوبه خود با آگاهی روشن از اهداف پرولتاریایی‌اش از خلال تخصص‌یافتگی تدریجی گروه پناهندگان و تبعیدیان شکل گرفته بود.

به‌عنوان یک نمونه اولیه که طرح جنینی همه جنبش‌های بعدی سوسیالیستی و پرولتاریایی را در خود داشت، مراحل گوناگون

توطئه‌گری و سوسیالیسم مساوات‌طلبانه را طی کرده بود. زیر نفوذ گرون متافیزیکی بود و با وایتلینگ آرمان‌شهری. مرکز اصلی‌اش در لندن بود و به جنبش چارتیست علاقه‌مند شده و بر آن اثر گذاشته بود. این جنبش، با آشفتگی‌اش—زیرا نه ثمره تجربه از پیش‌طراحی‌شده بود و نه تحقق توطئه یا یک فرقه—نشان داد که شکل‌گیری یک حزب سیاسی پرولتاریایی چه قدر دشوار و دردناک است. گرایش سوسیالیستی در چارتیسم تا زمانی آشکار نشد که جنبش به پایان نزدیک می‌شد (هرچند جونز و هورنر هرگز فراموش‌شدنی نیستند). اتحادیه در همه‌جا بوی انقلاب با خود حمل می‌کرد، هم به‌دلیل آن‌که فضا آکنده از این گرایش بود و هم از آن‌رو که غریزه و روش فعالیتش در این جهت پیش می‌رفت؛ و تا زمانی که انقلاب به‌طور مؤثر فوران می‌کرد، به‌واسطه دکترین نو مانیفست، ابزاری برای جهت‌یابی و هم‌زمان سلاحی برای نبرد به دست آورد. این اتحادیه، که از پیش به‌واسطه کیفیت و تفاوت خاستگاه‌های اعضایش بین‌المللی بود، و حتی بیش از آن به‌سبب غریزه و وفاداری همه، جای خود را در حرکت کلی حیات سیاسی به‌عنوان پیش‌درآمد روشن و مشخص هر آن‌چه امروز می‌توان

سوسیالیسم مدرن نامید، باز کرد—اگر مقصود از «مدرن» صرفاً گاه‌شماری بیرونی نباشد، بلکه نشانی از روند درونی و ارگانیک جامعه باشد.

وقفه‌ای طولانی از سال ۱۸۵۲ تا ۱۸۶۴ – که دوران واکنش سیاسی و هم‌زمان دوران ناپدید شدن، پراکندگی و جذب شدن مکاتب قدیم سوسیالیستی بود – «بین‌الملل» انجمن

Arbeiterbildungsverein لندن را از «انترناسیونال» به‌معنای دقیق کلمه جدا می‌کند؛ همان انترناسیونالی که از ۱۸۶۴ تا ۱۸۷۳ کوشید وحدت را در مبارزهٔ پرولتاریای اروپا و آمریکا برقرار کند. عمل پرولتاریا وقفه‌های دیگری نیز داشت، به‌ویژه در فرانسه، و به‌جز آلمان، از زمان فروپاشی انترناسیونال پرآوازه تا

«انترناسیونال» جدید که امروز با ابزارهای دیگر زندگی می‌کند و به شیوه‌هایی دیگر رشد می‌کند – شیوه‌هایی سازگار با وضعیت سیاسی کنونی و مبتنی بر تجربهٔ پخته‌تر. اما چنان‌که بازماندگان کسانی که در دسامبر ۱۸۴۷ آموزهٔ نو را بحث و تصویب کرده بودند در صحنهٔ عمومی انترناسیونال بزرگ و سپس در

انترناسیونال جدید دوباره ظاهر شدند، «مانیفست» نیز اندک‌اندک

دوباره پدیدار شد و به همهٔ زبان‌های کشورهای متمدن در سراسر جهان گردش یافت؛ کاری که وعده‌اش را داده بود اما هنگام نخستین انتشارش نمی‌توانست انجام دهد.

آنجا نقطهٔ عزیمت واقعی ما بود؛ آن‌ها پیشگامان واقعی ما بودند. آنان پیش از همهٔ دیگران، در آغاز روز، با گامی تند اما استوار، در همان راه دقیقی گام برداشتند که ما باید طی می‌کردیم و در واقع نیز طی می‌کنیم. شایسته نیست کسانی را که راه‌هایی را پیمودند که بعدها ناچار شدند رها کنند، یا کسانی را که – بی‌آن‌که استعاره‌ای در سخن باشد – دکترین‌ها و جنبش‌هایی را صورت‌بندی کردند که البته با زمان و شرایط پیدایششان قابل توضیح است، اما بعدتر توسط دکترین کمونیسم انتقادی – که نظریهٔ انقلاب پرولتاریایی است – پشت سر گذاشته شد، «پیشگامان» خود بنامیم. این به‌معنی آن نیست که آن دکترین‌ها و آن کوشش‌ها پدیده‌هایی تصادفی، بیهوده و زائد بوده‌اند. در روند تاریخی هیچ چیز نامعقول نیست، زیرا هیچ چیز بی‌سبب پدید نمی‌آید و بنابراین هیچ چیز زائد نیست. حتی امروز نیز نمی‌توانیم بدون بازگشت ذهنی به آن دکترین‌ها و پیگیری مسیر ظهور و محو شدنشان، به درکی کامل از کمونیسم انتقادی برسیم. در

حقیقت، آن دکترین‌ها نه فقط سپری شده‌اند، بلکه به‌طور درونی پشت سر گذاشته شده‌اند؛ هم به‌سبب تغییر شرایط اجتماعی، و هم به‌سبب فهم دقیق‌تر قوانینی که بنیان شکل‌گیری و روند آن را تشکیل می‌دهند.

لحظه ورود آن‌ها به گذشته، یعنی لحظه‌ای که درونی و ذاتی پشت سر گذاشته می‌شوند، همان لحظه ظهور مانیفست است. به‌عنوان نخستین نشانه پیدایش سوسیالیسم مدرن، این نوشته – که تنها کلی‌ترین و در دسترس‌ترین ویژگی‌های آموزه خود را عرضه می‌کند – نشانه‌هایی از میدان تاریخی‌ای را با خود دارد که در آن زاده شد: فرانسه، انگلستان و آلمان. میدان تبلیغ و انتشار آن از آن زمان پیوسته گسترده‌تر شده و اکنون به وسعت جهان متمدن است. در تمام کشورهای که گرایش به کمونیسم در آن‌ها بر اثر تضادهای فزاینده و هر روز آشکارتر میان بورژوازی و پرولتاریا شکل گرفته است، روند نخستین تکوین آن کموبیش با همان ویژگی‌ها تکرار می‌شود. احزاب پرولتری که اندک‌اندک شکل می‌گیرند همان مراحل تکوینی را دوباره طی می‌کنند که پیشگامان‌شان ابتدا پیموده بودند؛ اما این روند از کشوری به کشور دیگر و از سالی به سال

دیگر پیوسته سریع‌تر می‌شود، به سبب وضوح بیشتر و ضرورت فوری‌تر و انرژی‌مندتر این تضادها، و نیز به سبب آسان‌تر شدن شکل‌گیری آن مسیرها. همکاران ما در پنجاه سال پیش نیز از این منظر «بین‌المللی» بودند، زیرا با الگوی خود پرولتاریای ملت‌های مختلف را در مسیر عمومی‌ای قرار دادند که کار باید طی کند.

اما شناخت نظری کامل سوسیالیسم، امروز همچون گذشته و همیشه، در فهم ضرورت تاریخی آن نهفته است؛ یعنی در آگاهی از شیوه پیدایش آن. و همین امر دقیقاً همچون نمونه‌ای محدود و فشرده در تکوین مانیفست بازتاب یافته است. مانیفست چون سلاحی برای نبرد ساخته شده و همین خاستگاه را بر ظاهر خود حمل می‌کند. در آن اعلام‌ها بیش از برهان‌هاست. برهان آن یکسره بر نیروی الزام‌آور ضرورتش تکیه دارد. اما می‌توانیم روند این تکوین را بازسازی کنیم، و بازسازی این روند یعنی فهم حقیقی آموزه مانیفست. تحلیلی وجود دارد که با جدا کردن عوامل یک اندامواره در نظریه، آن‌ها را در مقام عناصر سازنده وحدت کل نابود می‌کند. اما نوع دیگری از تحلیل هست - و تنها همین نوع است که فهم تاریخ را ممکن می‌سازد - تحلیلی که فقط برای تمیز دادن و جدا

کردن عناصر پیش می‌رود تا در آن‌ها ضرورت عینی همکاری‌شان برای نتیجه کلی را دوباره بیابد.

اکنون این رأی رواج یافته است که سوسیالیسم مدرن محصولی عادی و بنابراین ناگزیر تاریخ است. کنش سیاسی آن—که در آینده ممکن است با تأخیرها و عقب‌نشینی‌هایی روبه‌رو شود، اما دیگر هرگز کاملاً جذب و محو نخواهد شد—با انترناسیونال آغاز می‌شود. با این‌همه، مانیفست پیش از آن آمده است. آموزه آن به سبب نوری که بر جنبش پرولتاریا می‌افکند اهمیتی بنیادی دارد، جنبشی که در حقیقت تولد و رشدش مستقل از هر دکتترین بوده است. همچنین این آموزه بیش از صرفاً یک روشنگری است. کمونیسم انتقادی از لحظه‌ای آغاز می‌شود که جنبش پرولتاریا نه فقط نتیجه شرایط اجتماعی است، بلکه نیرویی یافته است که بفهمد این شرایط قابل تغییرند و تشخیص دهد چه ابزارهایی می‌توانند آنها را دگرگون کنند و در چه جهتی. کافی نبود بگوییم سوسیالیسم نتیجه تاریخ است؛ لازم بود علل درونی این فرجام و مقصد همه کنش‌های آن فهمیده شود. این تأکید که پرولتاریا نتیجه ضروری جامعه مدرن است، مأموریت دارد که پس از بورژوازی بیاید—و به‌عنوان

نیروی تولیدکنندهٔ یک نظم اجتماعی تازه که در آن ستیزهای طبقاتی از میان خواهد رفت—مانیفست را به دوره‌ای مشخص و متمایز در روند عمومی تاریخ بدل می‌کند. این رویدادی انقلابی است، اما نه به معنای رستاخیز یا هزارهٔ موعود؛ بلکه آشکارسازی علمی و سنجیدهٔ راهی است که جامعهٔ مدنی ما در آن گام می‌گذارد.

مانیفست تاریخ درونی پیدایش خود را به ما می‌دهد و از این راه هم دکتریش را توجیه می‌کند و هم اثر شگفت‌انگیز و کارآمدی خارق‌العاده‌اش را توضیح می‌دهد. بی‌آن‌که در جزئیات گم شویم، اینک رشته‌ها و گروه‌هایی از عناصر که با یکدیگر متحد و ترکیب شده‌اند و در این ترکیب سریع و دقیق، سرخ همهٔ رشدهای بعدی سوسیالیسم علمی را به دست می‌دهند:

مواد فوری، مستقیم و قابل‌لمس را فرانسه و انگلستان فراهم کرده بودند؛ کشورهای که از سال ۱۸۳۰ جنبش کارگری در آنها پدید آمده بود—جنبشی که گاه شبیه و گاه متمایز از دیگر جنبش‌های انقلابی بود—و از شورش‌های غریزی تا هدف‌های عملی احزاب سیاسی (برای نمونه چارتینیسم و سوسیال‌دموکراسی) امتداد داشت

و شکل‌های موقت و ناپایدار کمونیسم و نیمه‌کمونیسم را پدید آورد؛ همان‌هایی که آن زمان «سوسیالیسم» نامیده می‌شدند.

برای آن‌که در این جنبش‌ها دیگر پدیده‌های گذرای همچون آشفتگی‌های شهابی دیده نشود، بلکه یک واقعیت اجتماعی نوین تشخیص داده شود، نیاز به نظریه‌ای بود که آنها را توضیح دهد—نظریه‌ای که صرفاً ادامهٔ سنت دموکراتیک یا اصلاح ذهنی کاستی‌های شناسایی‌شدهٔ اقتصاد رقابتی نباشد؛ هرچند بسیاری در آن زمان سرگرم همین بودند. این نظریهٔ تازه کارِ شخصی مارکس و انگلس بود. آنان مفهوم پیشرفت تاریخی از راه فرایند تضادها را از شکل انتزاعی—که دیالکتیک هگل در خصیصه‌های کلی‌اش ترسیم کرده بود—به توضیح عینی ستیز طبقاتی منتقل کردند؛ و در این حرکت تاریخی، جایی که گمان می‌رفت گذار از یک صورتِ اندیشه به صورتی دیگر دیده می‌شود، آنان برای نخستین بار گذار از یک نوع کالبد اجتماعی به نوعی دیگر را دیدند؛ یعنی گذار از یک شکل تولید اقتصادی به شکلی دیگر.

این برداشت تاریخی، که به این ضرورت انقلاب اجتماعی جدید – ضرورتی که کموبیش در آگاهی غریزی پرولتاریا و در حرکت‌های پرشور و خودانگیخته آن نهفته بود – شکلی نظری بخشید، با پذیرش ضرورت درونی و قریب‌الوقوع انقلاب، مفهوم آن را دگرگون کرد. چیزی که فرقه‌های توطئه‌گر آن را در حوزه اراده و قابل ساختن و دلخواهی می‌دانستند، به روندی ساده بدل شد که فقط می‌توان آن را تقویت، پشتیبانی و یاری کرد. انقلاب به هدف یک سیاست تبدیل شد که شرایط آن را وضعیت پیچیده جامعه تعیین می‌کرد؛ بنابراین به نتیجه‌ای بدل شد که پرولتاریا باید از راه مبارزات و شکل‌های گوناگون سازمان‌یابی – که تاکتیک‌های قدیمی شورش هنوز تصورش را هم نکرده بودند – به آن دست یابد. و این از آن‌رو که پرولتاریا وسیله‌ای فرعی یا کمکی، یک زائده یا شری نیست که بتوان آن را از جامعه موجود حذف کرد، بلکه بُن‌مایه آن، شرط اساسی آن، اثر‌گریزناپذیر آن و در عین حال علتی است که خود جامعه را حفظ و نگهداری می‌کند؛ و از این‌رو نمی‌تواند خود را رها کند مگر آن‌که هم‌زمان همه را رها کند، یعنی شکل تولید را کاملاً دگرگون سازد.

همان‌گونه که «لیگ عدالت‌طلبان» با کنار گذاشتن شیوه‌های نمادپردازی و توطئه و با پذیرفتن تدریجی شیوه‌های تبلیغ و عمل سیاسی پس از ناکامی قیام باربس و بلانکی، به «لیگ کمونیست» تبدیل شد، به همان‌سان آموزه جدید – که لیگ آن را پذیرفت و از آن خود کرد – به‌طور قطعی اندیشه‌هایی را که الهام‌بخش عمل توطئه‌گران بود کنار گذاشت و آنچه را آنان نتیجه طرّحی از پیش‌تعیین‌شده یا محصول قهرمانی خویش می‌پنداشتند، به‌عنوان پیامد و حاصل عینی یک روند درک کرد.

در آن نقطه خطی صعودی تازه در قلمرو واقعیت‌ها و پیوندی دیگر میان مفاهیم و آموزه‌ها آغاز می‌شود.

کمونیسم توطئه، بلانکیسم آن دوره، ما را از طریق بوناروتی و نیز از طریق بزار و «کربناری» به توطئه بابوف می‌رساند؛ کسی که وارث حقیقی تراژدی کهن بود و خود را علیه سرنوشت پرتاب کرد، زیرا میان هدف او و وضعیت اقتصادی زمان هیچ پیوندی وجود نداشت، و او هنوز قادر نبود پرولتاریایی با آگاهی طبقاتی گسترده را به صحنه سیاسی بیاورد. از بابوف و برخی عناصر

کمتر شناخته‌شده ژاکوبینی، از بویسل و فوشه می‌توانیم به مورلی
شهودی و مابلی اصیل و چندسویه برسیم و اگر بخواهید به
وصیت‌نامه‌اشفته کشیش مسلیه؛ شورشی غریزی و خشونت‌آمیز
«عقل سلیم» علیه ستم وحشیانه‌ای که دهقان نگون‌بخت تحمل
می‌کرد.

این پیشگامان سوسیالیسم خشونت، اعتراض و توطئه همگی
مساوات‌طلب بودند؛ همچنان که بیشتر توطئه‌گران نیز این‌گونه
بودند. بدین‌سان، با خطایی شگفت اما ناگزیر، همان آموزه برابری
را که به‌عنوان حقی طبیعی و همگام با شکل‌گیری نظریه اقتصادی
رشد کرده و در دست بورژوازی ابزاری شده بود برای تبدیل
جامعه امتیاز به جامعه لیبرالیسم، مبادله آزاد و قانون مدنی، به
سلاح مبارزه بدل کردند و آن را تفسیر و تعمیم دادند.

با پیروی از این استنتاج مستقیم – که در بنیان چیزی جز یک توهم
ساده نبود – که همه انسان‌ها چون در طبیعت برابرند باید در
بهره‌مندی نیز برابر باشند، چنین پنداشته شد که رجوع به عقل،
خود، همه عناصر تبلیغ و اقناع را در بر دارد و تصرف سریع،

فوری و خشونت‌آمیز ابزارهای بیرونی قدرت سیاسی تنها راه اصلاح کسانی است که مقاومت می‌کنند.

اما این همه نابرابری‌ها که در پرتو یک مفهوم این‌قدر ساده و ابتدایی از عدالت چطور پدید می‌آیند و چگونه دوام می‌آورند؟
مانیفست نفی روشن اصل برابری خام و ساده‌لوحانه بود.
در حالی که الغای طبقات را در شکل آینده تولید جمعی امری اجتناب‌ناپذیر اعلام می‌کند، در عین حال ضرورت، پیدایش و تکامل همین طبقات را توضیح می‌دهد؛ طبقات نه یک استثناء یا تخطی از اصل انتزاعی، بلکه خود روند تاریخ‌اند.

همان‌گونه که پرولتاریای مدرن مستلزم وجود بورژوازی است، بورژوازی نیز بدون پرولتاریا نمی‌تواند وجود داشته باشد. هر دو محصول فرآیند تاریخی‌ای هستند که تماماً بر شیوه تازه تولید ابزار و نیازمندی‌های زندگی، یعنی بر شیوه اقتصادی تولید استوار است. جامعه بورژوایی از جامعه صنفی و فئودالی سربرآورد و این کار را از طریق مبارزه و انقلاب انجام داد تا ابزار و وسایل تولید را تصاحب کند؛ ابزار و وسایلی که همه در شکل‌گیری، توسعه و

تکثیر سرمایه به اوج می‌رسند. شرح خاستگاه و تحول بورژوازی در مراحل گوناگونش، توضیح کامیابی‌هایش در رشد عظیم تکنیک و تسخیر بازار جهانی، و نشان دادن دگرگونی‌های سیاسی همراه آن—که بیان، دفاع و نتیجه همین فتوحات‌اند—در عین حال، نگارش تاریخ پرولتاریاست. پرولتاریا در وضعیت کنونی‌اش، ذاتاً به دوران جامعه بورژوایی تعلق دارد و تا زمان محو این جامعه، همان قدر مرحله و تحول خواهد داشت که خود جامعه بورژوایی دارد.

تضاد فقیر و غنی، خوشبخت و بدبخت، ستمگر و ستم‌دیده، امری تصادفی یا چیزی نیست که بتوان به آسانی کنار گذاشت؛ برخلاف آنچه شیفتگان عدالت می‌پنداشتند. بلکه برعکس، این تضاد، نتیجه ضرورتی است که از اصل هدایت‌کننده شکل کنونی تولید برمی‌خیزد؛ اصلی که وجود کارگر مزدی را لازم می‌سازد. این ضرورت دوگانه است: سرمایه تنها زمانی می‌تواند بر تولید مسلط شود که کارگران را به پرولتر بدل کند؛ و تنها زمانی می‌تواند ادامه حیات دهد، بارور شود، انباشته گردد، تکثیر یابد و دگرگون شود که به کسانی که پرولترشان کرده، مزد بپردازد. پرولتاریا نیز تنها در صورتی می‌تواند زندگی کند و نسل خود را بازتولید کند که خود را

به عنوان «نیروی کار» بفروشد؛ نیروی کاری که اختیار استفاده از آن در دست مالکان سرمایه است.

هماهنگی میان سرمایه و کار تماماً در این واقعیت نهفته است که کار، همان نیروی زنده‌ای است که پرولتاریا با آن سرمایه را—که همان کار انباشته است—پیوسته به حرکت درمی‌آورد و بازتولید می‌کند و بر آن می‌افزاید. این پیوند، برخاسته از تکاملی که تمام جوهر درونی تاریخ مدرن است، اگرچه کلید فهم ریشه واقعی مبارزه طبقاتی جدیدی را به دست می‌دهد که برداشت کمونیستی بیانگر آن است، اما چنان استوار و ساختاری است که هیچ اعتراض احساسی یا استدلالی بر پایه عدالت نمی‌تواند آن را حل یا بازگشایی کند.

به همین دلایلی که من در اینجا تا حد ممکن ساده توضیح داده‌ام، کمونیسم مساوات‌طلب شکست‌خورده باقی ماند. ناتوانی عملی آن با ناتوانی نظری‌اش در توضیح علل بی‌عدالتی‌ها یا نابرابری‌هایی که

می‌خواست - چه شجاعانه و چه احمقانه - یک‌باره نابود یا حذف کند، در هم آمیخته بود.

از آن پس، فهمیدن تاریخ به وظیفه اصلی نظریه‌پردازان کمونیسم تبدیل شد. چگونه ممکن بود یک آرمان محبوب همچنان در برابر واقعیت سخت تاریخ قرار گیرد؟ کمونیسم حالت طبیعی و ضروری زندگی انسانی در همه زمان‌ها و همه مکان‌ها نیست و همه مسیر شکل‌گیری‌های تاریخی را نمی‌توان رشته‌ای از انحرافات و سرگردانی‌ها دانست. با ریاضت اسپارتی یا تسلیم مسیحی به کمونیسم نمی‌رسند. کمونیسم می‌تواند - و بیشتر از آن باید و خواهد توانست - پیامد انحلال جامعه سرمایه‌داری ما باشد. اما این انحلال را نمی‌توان به‌طور مصنوعی به آن تزریق کرد یا از بیرون وارد کرد. این جامعه به‌قول ماکیاولی با وزن خود فرو خواهد پاشید. این شکل تولید، که خود به‌طور درونی و ذاتی شورش دائمی و فزاینده نیروهای مولدش را علیه شرایط (حقوقی و سیاسی) تولید برمی‌انگیزد و فقط با تشدید (از طریق رقابت که بحران می‌آفریند و از طریق گسترش حیرت‌آور حوزه عملش) شرایط درونی مرگ اجتناب‌ناپذیر خود زنده می‌ماند، ناپدید خواهد شد. مرگ یک شکل

اجتماعی، همانند مرگ طبیعی در هر شاخه دیگر علم، به یک موضوع فیزیولوژیک تبدیل می‌شود.

مانیفست نه تصویر جامعه آینده را ترسیم کرد و نه چنین وظیفه‌ای داشت. مانیفست نشان داد چگونه جامعه کنونی ما با پویایی تدریجی نیروهایش فرو خواهد پاشید. برای فهماندن این موضوع، قبل از هر چیز لازم بود توسعه بورژوازی توضیح داده شود و این کار با طرح‌هایی سریع انجام شد؛ نمونه‌ای از فلسفه تاریخ که می‌توان آن را بازنگاری، تکمیل و بسط داد، اما نمی‌توان آن را اصلاح کرد.

سن‌سیمون و فوریه، هرچند نه اندیشه‌های آن‌ها و نه روند کلی توسعه‌شان پذیرفته شد، توجیه خود را یافتند. هر دو ایده‌آلیست بودند و با بینش قهرمانانه‌شان از «دوران لیبرال» فراتر رفتند؛ دورانی که در افق دیدشان نقطه اوجش انقلاب فرانسه بود. اولی با تفسیرش از تاریخ، به جای قانون اقتصادی و سیاست، فیزیک اجتماعی را نشان داد و با وجود بسیاری از تردیدهای ایده‌آلیستی و پوزیتیویستی، تقریباً پیدایش طبقه سوم را کشف کرد. دیگری، ناآگاه از جزئیاتی که هنوز ناشناخته یا نادیده گرفته شده بودند، در شور روحیه

بی‌انضباط خود زنجیره‌ای بزرگ از ادوار تاریخی را تصور کرد که به‌طور مبهم با نشانه‌هایی از اصل هدایت‌کننده شکل‌های تولید و توزیع از هم متمایز می‌شدند. او سپس تصمیم گرفت جامعه‌ای بنا کند که در آن همه تضادهای موجود ناپدید شوند. از میان همه این تضادها، او با برق نبوغ خود - بیش از هر کس دیگر - «دایره باطل تولید» را کشف و توسعه داد؛ و ناخودآگاه به موضع سیسموندی رسید؛ کسی که در همان زمان، اما با نیت‌ها و مسیرهای دیگر، با مطالعه بحران‌ها و افشای زیان‌های صنعت بزرگ و رقابت افسارگسیخته، فروپاشی علم اقتصادی تازه‌تأسیس را اعلام کرده بود. او از فراز تأملات آرامش‌مند خود درباره دنیای آینده، با تحقیر آرامی، به فلاکت تمدن می‌نگریست و بی‌تکان، طنز تاریخ را می‌نوشت.

هر دو، چون ایده‌آلیست بودند، از مبارزه تلخی که پرولتاریا ناچار است پیش از پایان‌دادن به دوران استثمار و تضادها انجام دهد، ناآگاه بودند؛ و از یک ضرورت ذهنی به نتایج خود رسیدند؛ در یک مورد طرح‌سازی و در مورد دیگر اتوپیایی‌گری. با این حال، همچون نوعی الهام، برخی از اصول مستقیم جامعه‌ای بی‌تضاد را

پیش‌بینی کردند. اولی به درکی روشن از حکومت فنی جامعه رسید که در آن سلطهٔ انسان بر انسان باید ناپدید شود؛ و دومی در کنار خیال‌پردازی‌های سرشار خود، شمار زیادی از ویژگی‌های مهم روان‌شناسی و آموزش‌وپرورش جامعهٔ آینده را پیش‌بینی و پیش‌گویی کرد؛ همان جامعه‌ای که طبق بیان مانیفست، «رشد آزاد هر فرد شرط رشد آزاد همگان است.»

این آموزهٔ نوینِ کمونیسم انتقادی نه به‌نام یک مکتب، بلکه به‌عنوان وعده، تهدید و خواست یک حزب ارائه شد. نویسندگان و پیروان آن ذهن خود را با ساخت اتوپیای آینده تغذیه نمی‌کردند، بلکه ذهنشان سرشار از تجربه و ضرورت زمان حال بود. آن‌ها با پرولتاریایی متحد شدند که شور آن‌ها – که هنوز با تجربه استحکام نیافته بود – آنان را در پاریس و انگلستان به‌سوی سرنگونی حکومت طبقهٔ بورژوا با سرعتی ناشی از حرکتهایی بدون تاکتیکِ سنجیده سوق می‌داد. این کمونیست‌ها ایده‌های انقلابی خود را در آلمان منتشر کردند؛ آنان مدافعان جانب‌باختگان ژوئن بودند و روزنامهٔ **Neue Rheinische Zeitung** را به‌عنوان ارگان

سیاسی خود داشتند؛ گزیده‌هایی از آن، که گاهی پس از سال‌ها بازنشر می‌شود، هنوز هم اعتبار دارد.

پس از ناپدید شدن موقعیت‌های تاریخی‌ای که در سال ۱۸۴۸ پرولتاریا را به جلوی صحنهٔ سیاسی رانده بود، آموزه‌های مانیفست دیگر نه پایه‌ای داشت و نه مجالی برای انتشار. سال‌های زیادی لازم بود تا دوباره رواج یابد و این به آن دلیل بود که سال‌های زیادی لازم بود تا پرولتاریا از راه‌ها و شیوه‌های دیگر بار دیگر به‌عنوان نیرویی سیاسی ظاهر شود و این آموزه را به‌عنوان ابزار فکری خود برگزیند و مسیر خود را با آن هدایت کند.

اما از روز پیدایش، این آموزه نقد پیش‌بینی‌شدهٔ خود را نسبت به «سوسیالیسم مبتذل» انجام داد؛ جریانی که از زمان کودتا تا بین‌الملل در اروپا، و به‌ویژه در فرانسه، رواج داشت؛ بین‌الملل که دوران کوتاهش فرصت غلبه و حذف آن را نیافت. این سوسیالیسم مبتذل غذای فکری خود را – هنگامی که چیزی حتی آشفته‌تر در دسترس نبود – در آموزه‌ها و به‌ویژه در پارادوکس‌های پرودون می‌یافت؛ کسی که از نظر نظری مدت‌ها پیش توسط مارکس

شکست خورده بود اما از نظر عملی تا زمان کمون مغلوب نشد؛ زمانی که شاگردان او، و این درسی سودمند در عرصه عمل بود، مجبور شدند برخلاف آموزه‌های خود و استادشان عمل کنند.

از زمان ظهور، این آموزه جدید کمونیستی نقد همه انواع سوسیالیسم دولتی را - از لویی بلان تا لاسال - در خود داشت و بیان می‌کرد. این سوسیالیسم دولتی، هرچند با آموزه‌های انقلابی درآمیخته بود، در آن زمان در رؤیای توخالی و طلسم‌گونه «حق کار» خلاصه می‌شد. این فرمول اگر شامل مطالبه‌ای از یک دولت - حتی دولتی بورژوایی و انقلابی - باشد، فریبنده است. اگر مقصود از آن حذف بیکاری ناشی از تغییرات دستمزد باشد، یعنی ناشی از شرایط رقابت، این یک سخن پوچ اقتصادی است. اگر برای آرام کردن توده‌ای بی‌شکل و سازمان‌نیافته از پرولتاریا به کار رود، می‌تواند ابزار سیاست‌مداران باشد.

این موضوع برای هر کسی که مسیر یک انقلاب پیروزمندانه پرولتری را به درستی درک کند، روشن است؛ انقلابی که نمی‌تواند به اجتماعی‌سازی ابزار تولید برسد مگر با تصرف آن‌ها؛ یعنی

نمی‌تواند به شکلی اقتصادی برسد که در آن نه کالایی هست و نه کارمزدی، و در آن حق کار و وظیفه کار یکی‌اند و در ضرورت مشترک کار برای همه ادغام می‌شوند.

سراب «حق کار» در فاجعه ژوئن پایان یافت. بحث پارلمانی‌ای که پس از آن درباره‌اش شکل گرفت فقط یک نمایش بود. لامارتین، آن سخنور اشک‌ریز، آن مرد بزرگ برای همه مناسبت‌های رسمی، یکی از آخرین جمله‌های مشهورش را گفت: «فاجعه‌ها تجربه ملت‌ها هستند»، و همین برای طنز تاریخ کافی بود.

ایجاز و سادگی مانیفست کاملاً بیگانه از لفاظی‌های جذب‌کننده ایمان یا عقیده بود. مانیفست به سبب بسیاری از ایده‌هایی که برای نخستین بار به یک نظام تقلیل داد، نهایت جامعیت را داشت و مجموعه‌ای از دانه‌ها بود که قابلیت رشد عظیم داشتند. اما مانیفست نه بود و نه ادعا می‌کرد که باشد: نه یک قانون‌نامه سوسیالیسم، نه یک تعلیم‌نامه کمونیسم انتقادی، و نه کتابچه راهنمای انقلاب پرولتاریایی. «عصاره» آن را می‌توان به دکتر شفل نامدار

وا گذاشت؛ همان کسی که جمله مشهور «مسئله اجتماعی، مسئله معده است» را نیز به او می‌سپاریم.

برخی دیگر فراتر می‌روند و درباره‌ی نامحتمل بودن عینی ادعاهای کمونیسم انتقادی نظریه‌پردازی می‌کنند. آن تصدیق مانیفست که فروکاستن همه‌ی مبارزات طبقاتی به یک مبارزه‌ی واحد، در درون خود ضرورت انقلاب پرولتری را حمل می‌کند، برای آنان ذاتاً نادرست به نظر می‌رسد. آن آموزه بی‌پایه خواهد بود، زیرا می‌کوشد استنتاجی نظری و قاعده‌ای عملی برای رفتار، از پیش‌بینی واقعه‌ای استخراج کند که به‌گفته‌ی این مخالفان، صرفاً نقطه‌ای نظری است که می‌توان آن را جابه‌جا کرد و بی‌نهایت به جلو راند. برخورد ادعایی اجتناب‌ناپذیر بین نیروهای مولده و شکل تولید هرگز رخ نخواهد داد، زیرا به ادعای آنان این برخورد به شمار نامتناهی‌ای از موارد جزئی اصطکاک تقلیل می‌یابد، زیرا در برخوردهای جزئی رقابت اقتصادی تکثیر می‌شود، و زیرا در تدابیر و دخالت‌های فنون حکومتی با موانع و بازدارندگی‌هایی روبه‌رو می‌گردد. به بیان دیگر، جامعه‌ی کنونی ما به‌جای آن‌که فروپاشد و منحل گردد، به‌طور پیوسته شر و آسیب‌هایی را که خود

ایجاد می‌کند ترمیم خواهد کرد. هر جنبش پرولتری که با خشونت سرکوب نشود—مانند ژوئن ۱۸۴۸ و مه ۱۸۷۱—از فرسایش آهسته خواهد مُرد، چنانکه چارتیسم چنین شد و در اتحادیه‌گرایی کارگری پایان یافت؛ همانا اسبِ جنگی این شیوه‌ی استدلال، مایه‌ی افتخار و سربلندی اقتصاددانان و جامعه‌شناسان مبتذل است. هر جنبش پرولتری مدرن پدیده‌ای شهاب‌گونه و نه آلی تلقی می‌شد؛ اغتشاشی بود و نه روندی، و بر اساس نظر این منتقدان، ما علی‌رغم خودمان هنوز هم اتوپیایی باقی می‌ماندیم.

پیش‌بینی تاریخی‌ای که در آموزه‌ی مانیفست یافت می‌شود و کمونیسم انتقادی آن را پس از آن با تحلیلی گسترده و تفصیلی از جهان واقعی بسط داد، بی‌شک به‌سبب شرایطی که در آن پدید آمد، صورتی جنگی و شکلی بسیار تهاجمی به خود گرفته بود. اما این پیش‌بینی نه در آن هنگام و نه اکنون، نه تاریخ‌گذاری زمانی را دربر داشت و نه تصویری پیامبرانه از سازمان اجتماعی، همچون آپوکالیپس‌ها و پیش‌گویی‌های باستانی.

پدر قهرمان، دولچینو، با فریاد جنگی پیامبرانه‌ی یوآخیم دل
فیوره (کشیش و متفکر قرن ۱۲ هم) دوباره ظهور نکرد. ما در
مونستر جشن رستاخیز پادشاهی اورشلیم را از نو برگزار نکردیم.
دیگر نه تابورها بودند و نه هزاره‌باوران. نه فوریه‌ی دیگری بود
که در خانه‌اش سال به سال در ساعت معینی در انتظار «نامزد
بشریت» باشد. و نه آغازگری برای یک زندگی نوین وجود داشت
که با وسایل مصنوعی بکوشد نخستین هسته‌ی یک انجمن را که
هدفش دگرگون‌ساختن انسان بود بنا نهد؛ چنانکه در مورد بلر،
اوئن، کابه و آن کوشش فوریه‌ای‌ها در تگزاس که آرامگاه
اتوپیانیسم شد با سنگ‌نبشته‌ای شگفت: خاموشی پس از خطابه‌های
آتشین کنسیدرانت. و اینجا نیز نه فرقه‌ای در کار بود که از جهان
کناره گیرد تا در حلقه‌ای بسته ایده‌ی کامل کمونیسم را جشن بگیرد،
چنانکه در مستعمره‌های سوسیالیستی آمریکا.

در اینجا، برعکس، در آموزه‌ی کمونیسم انتقادی، این خود جامعه
است که در لحظه‌ای از روند کلی‌اش، علت مسیر مقدّر خود را
کشف می‌کند و در نقطه‌ای بحرانی برمی‌خیزد تا قوانین حرکتش را

اعلام کند. پیش‌بینی‌ای که مانیفست نشان داد، زمانی نبود؛ نه پیش‌گویی بود و نه وعده، بلکه پیش‌بینی‌ای ریخت‌شناختی بود.

در زیر هیاهوی احساساتی که گفت‌وگوی روزانه‌ی ما بر آن گسترده می‌شود، و آن‌سوی حرکت‌های آشکار اشخاصی که تاریخ‌نگاران بر آنها مکتب می‌کنند؛ فراتر از پوشش حقوقی و سیاسی جامعه‌ی مدنی ما؛ در فاصله‌ای از معانی‌ای که دین و هنر به زندگی می‌بخشند، ساختار ابتدایی جامعه باقی می‌ماند، رشد می‌کند و توسعه می‌یابد؛ ساختاری که همه‌ی چیزهای دیگر بر آن استوار است. مطالعه‌ی کالبدشناسانه‌ی این ساختار زیرین همان اقتصاد است. و از آنجا که جامعه‌ی انسانی چندین بار، جزئاً یا کلاً، در شکل بیرونی آشکارش یا در نموده‌های ایدئولوژیک، دینی یا هنری‌اش دگرگون شده است، باید علت و چرایی این دگرگونی‌ها— که تنها همین‌ها را مورخان روایت می‌کنند— در دگرگونی‌های نهان‌تر و در آغاز کم‌نمایان‌تر روند اقتصادی این ساختار بجویم. باید خود را وقف مطالعه‌ی تفاوت‌های میان شکل‌های گوناگون تولید کنیم، هنگامی که با دوران‌های تاریخی به‌روشنی متمایز و درست‌نام‌گذاری‌شده سروکار داریم؛ و هنگام توضیح جانشینی این

شکل‌ها و جایگزینی یکی با دیگری، باید علل فرسایش و نابودی
شکلی را که ناپدید می‌شود بررسی کنیم؛ و سرانجام، وقتی
می‌خواهیم واقعه‌ی تاریخی معین و عینی را بفهمیم، باید
اصطکاک‌ها و تضادهایی را مطالعه کنیم که از جریان‌های
مختلف—یعنی طبقات، زیرشاخه‌هایشان و تلاقی‌هایشان—
برمی‌خیزند؛ جریان‌هایی که نمایانگر یک جامعه‌ی معین‌اند.

وقتی مانیفست اعلام کرد که تمام تاریخ تا امروز چیزی جز تاریخ
مبارزه‌ی طبقاتی نبوده است و این مبارزه‌ها علت همه‌ی انقلاب‌ها و
همچنین همه‌ی واکنش‌ها هستند، درواقع دو کار را هم‌زمان انجام داد:
به کمونیسم عناصر یک دکترین تازه داد و به کمونیست‌ها رشته‌ی
راهنمایی بخشید تا در میان رویدادهای آشفته‌ی زندگی سیاسی، شرایط
جنبش اقتصادی زیربنایی را تشخیص دهند.

در این پنجاه سال اخیر، پیش‌بینی کلی یک دوران تاریخی نو برای
سوسیالیست‌ها تبدیل شده است به هنر ظریف درک اینکه در هر
وضعیت چه کاری شایسته و لازم است، زیرا این دوران تازه خود
پیوسته در حال شکل‌گیری است. کمونیسم به یک هنر تبدیل شده،

زیرا پرولتاریا تبدیل شده یا در آستانه تبدیل شدن به یک حزب سیاسی است. روح انقلابی امروز در سازمان پرولتاریا تجسم یافته است. اتحاد مطلوب کمونیست‌ها و پرولتاریا از این پس واقعیتی تحقق یافته است. این پنجاه سال گذشته، اثبات هرچه قوی‌تر شورش رو به رشد نیروهای مولده بر ضد شکل‌های تولید بوده است. ما «آرمان‌شهریان» پاسخی جز این درسی که رویدادها می‌دهند، به آنانی که هنوز از آشفتگی‌های گذرا سخن می‌گویند و باور دارند که این آشفتگی‌ها به تدریج ناپدید می‌شوند و همگی در آرامش دوره نهایی تمدن حل خواهند شد، نداریم. و همین درس کافی است.

یازده سال پس از انتشار مانیفست، مارکس در پیش‌گفتار کتابی که پیش‌درآمد «سرمایه» است، اصول راهنمای تفسیر ماتریالیستی تاریخ را آشکارا و دقیق بیان کرد:

«نخستین کاری که برای حل تردیدهایی که ذهنم را آشفته کرده بود انجام دادم، بازنگری انتقادی در فلسفه حق هگل بود. مقدمه این کار در سالنامه آلمانی - فرانسوی که در ۱۸۴۴ در پاریس منتشر شد، چاپ شد.»

کاوش من سرانجام به این باور انجامید که روابط حقوقی و
شکل‌های حکومت نه با خودشان و نه با آنچه توسعه عمومی ذهن
انسان نامیده می‌شود قابل توضیح نیستند، بلکه ریشه در شرایط
وجود مادی انسان دارند، همان چیزی که هگل با پیروی از
نویسندگان انگلیسی و فرانسوی سده هجدهم، آن را جامعه مدنی نام
نهاده بود؛ و این که کالبدشناسی جامعه مدنی باید در اقتصاد سیاسی
جست‌وجو شود.

مطالعه اقتصاد سیاسی را که در پاریس آغاز کرده بودم، در
بروکسل ادامه دادم، جایی که به دلیل فرمان اخراج گیزو از فرانسه
به آنجا رفته بودم.

نتیجه کلی‌ای که بدان رسیدم و از آن پس راهنمای مطالعاتم شد، به
اختصار چنین است:

در فرآیند امرار معاش، انسان‌ها ناگزیر وارد روابط معینی با
یکدیگر می‌شوند، روابط صنعتی‌ای که با مرحله توسعه نیروهای
مادی تولید در جامعه هر زمان سازگار است.

مجموع این روابط صنعتی، ساختار اقتصادی جامعه را تشکیل می‌دهد؛ همان زیربنای واقعی که روبنای حقوقی و سیاسی بر آن بنا می‌شود و شکل‌های معینی از آگاهی اجتماعی با آن تطابق دارد.

شیوه تولید معاش مادی، روند زندگی اجتماعی، سیاسی و فکری را در کلیت آن تعیین می‌کند.

این آگاهی انسان‌ها نیست که زندگی آنان را تعیین می‌کند، بلکه زندگی اجتماعی آنان است که آگاهی‌شان را تعیین می‌کند.

در مرحله‌ای از توسعه، نیروهای مادی تولید جامعه با شرایط کهنه تولید، یا به زبان حقوقی، با روابط مالکیت کهنی که تا آن زمان این نیروها در چهارچوب آن عمل می‌کردند، دچار تضاد می‌شوند. این روابط که پیش‌تر شکل‌های رشد نیروهای تولید بودند، به بندهایی برای تولید تبدیل می‌شوند. از این‌جاست که دوران انقلاب اجتماعی آغاز می‌شود. با دگرگونی زیربنای اقتصادی، کل روبنای عظیم نیز دیر یا زود دگرگون می‌شود.

در بررسی چنین انقلاب‌هایی باید همواره میان انقلاب صنعتی - که باید به‌طور علمی و دقیق در شرایط اقتصادی تولید درک شود - و شکل‌های حقوقی، سیاسی، دینی، هنری یا فلسفی، به بیان کوتاه، شکل‌های ایدئولوژیکی که در آنها انسان‌ها از این تضاد آگاه می‌شوند و برای حل آن مبارزه می‌کنند، تمایز گذاشت. همان‌قدر که نمی‌توان فردی را بر اساس آنچه خود می‌پندارد که هست دآوری کرد، به همان اندازه نیز نمی‌توان یک دوران انقلابی را بر پایه آگاهی‌ای که خود از آن دارد قضاوت کرد. باید این آگاهی را از دل تضادهای زندگی صنعتی انسان‌ها و از تضاد میان نیروهای اجتماعی تولید و روابط اجتماعی تولید توضیح داد.»

هیچ شکلی از جامعه فرو نمی‌پاشد مگر آنکه همهٔ نیروهای مولدهای که برای آن فضا فراهم می‌کند به‌طور کامل رشد کرده باشند. روابط نو و عالی‌تر تولید هرگز برقرار نمی‌شوند مگر زمانی که شرایط مادی زندگی که برای پشتیبانی از آن‌ها لازم است در بطن همان جامعهٔ کهن آماده شده باشد. بنابراین انسان همیشه فقط وظایفی را پیش پای خود می‌گذارد که قادر به انجام آن‌هاست؛ زیرا با بررسی دقیق همیشه روشن می‌شود که خود وظیفه فقط زمانی پدیدار

می‌شود که شرایط مادی لازم برای حل آن پیشاپیش وجود داشته باشد یا دست‌کم در حال رشد باشد.

ما می‌توانیم به‌طور کلی شیوه‌های تولید آسیایی، باستانی، فئودالی و سرمایه‌داری مدرن را همچون دوره‌های پیش‌رونده در تکامل اقتصادی جامعه توصیف کنیم.

روابط صنعتی برخاسته از شیوه تولید سرمایه‌داری آخرین شکل متعارض تولید اجتماعی را تشکیل می‌دهند؛ متعارض نه به معنای خصومت فردی، بلکه به معنای تعارضی که از شرایط اجتماعی افراد ناشی می‌شود.

اما نیروهای مولده‌ای که در بطن جامعه سرمایه‌داری رشد می‌کنند، هم‌زمان شرایط مادی لازم برای الغای این تعارض را نیز پدید می‌آورند. بنابراین شکل سرمایه‌داری جامعه، پیش‌درآمد تاریخ جامعه مدنی را به پایان می‌رساند.»

مارکس چند سال پیش از این صحنه سیاسی را ترک کرده بود و تا بعدها با انترناسیونال به آن بازنگشت. واکنش، در ایتالیا، اتریش،

مجارستان و آلمان بر انقلاب میهن‌دوستانه، لیبرال یا دموکراتیک پیروز شده بود. بورژوازی نیز از سوی خود بر پرولتاریای فرانسه و انگلستان غلبه کرده بود. شرایط ضروری برای رشد یک جنبش دموکراتیک و پرولتری ناگهان ناپدید شد. گردان کم‌شمار کمونیست‌های مانیفست که در انقلاب شرکت کرده و در همهٔ اعمال مقاومت و شورش مردمی علیه واکنش حضور داشتند، فعالیت‌شان با محاکمهٔ به‌یادماندنی کلن در هم‌شکسته شد. بازماندگان جنبش کوشیدند در لندن آغاز تازه‌ای داشته باشند، اما به‌زودی مارکس، انگلس و دیگران از انقلابیون جدا شدند و از جنبش کناره گرفتند. بحران سپری شده بود. دوره‌ای طولانی از آرامش آغاز شد. این امر در ناپدیدشدن تدریجی جنبش چارتیست—یعنی جنبش پرولتری کشوری که ستون فقرات نظام سرمایه‌داری بود—آشکار گردید. تاریخ، دست‌کم برای لحظه‌ای، توهمات انقلابیون را بی‌اعتبار کرده بود.

پیش از آنکه مارکس خود را تقریباً به‌طور کامل وقف دورهٔ طولانی پروراندن عناصر کشف‌شدهٔ نقد اقتصاد سیاسی کند، در چندین اثر تاریخ دورهٔ انقلابی ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰ و به‌ویژه مبارزات طبقاتی در

فرانسه را شرح داد و بدین‌سان نشان داد که اگر انقلاب در شکل‌هایی که در آن لحظه به خود گرفته بود شکست خورده، این امر نظریهٔ انقلابی تاریخ را نقض نمی‌کند. اشاراتی که در مانیفست آمده بود در اینجا به‌طور کامل بسط یافت.

بعدها «هیجدهم برومر لوئی بناپارت» نخستین تلاش برای به‌کارگیری مفهوم نوین تاریخ در مجموعه‌ای از رویدادهایی بود که در حدود زمانی دقیق قرار داشتند. از حرکت ظاهری به حرکت واقعی تاریخ برخاستن و کشف پیوند درونی آن‌ها کاری بسیار دشوار است. واقعاً دشوار است که از پدیده‌های شور و احساس، خطابه‌ها، پارلمان‌ها، انتخابات و امثال آن به سازوکار اجتماعی درونی برخیزیم و در آن سازوکار منافع متفاوت بورژوازی بزرگ و کوچک، دهقانان، صنعتگران، کارگران، کشیشان، سربازان، بانکداران، رباخواران و اوباش را کشف کنیم. همهٔ این منافع آگاهانه یا ناآگاهانه، یکدیگر را هل می‌دهند، حذف می‌کنند، ترکیب می‌شوند و درمی‌آمیزند—در زندگی ناساز و ناموزون انسان متمدن.

بحران سپری شده بود و این دقیقاً در کشورهایی صادق بود که میدان تاریخی شکل‌گیری کمونیسم انتقادی را تشکیل می‌دادند. کمونیست‌های انتقادی فقط می‌توانستند واکنش را در علل اقتصادی پنهانش درک کنند، زیرا در آن لحظه فهم واکنش، ادامه کار انقلاب بود. همین امر بیست سال بعد، تحت شرایط و اشکال دیگر رخ داد، زمانی که مارکس به نام انترناسیونال در «جنگ داخلی در فرانسه» دفاعی از کمون ارائه کرد که هم‌زمان نقد عینی آن نیز بود.

کناره‌گیری قهرمانانه‌ای که مارکس پس از سال ۱۸۵۰ از زندگی سیاسی نشان داد، بار دیگر وقتی بازنشسته شد از فعالیت در اتحادیه بین‌الملل پس از کنگره لاهه در سال ۱۸۷۲ آشکار شد. این دو واقعیت ارزش خود را برای زندگی‌نامه دارند، زیرا جلوه‌هایی از شخصیت شخصی او را نشان می‌دهند. در واقع، برای او، ایده‌ها، خلق و خو، سیاست و تفکر یکی و همان بودند. اما از سوی دیگر، این واقعیت‌ها اهمیت بسیار بیشتری برای ما دارند. کمونیسم انتقادی انقلاب نمی‌سازد، شورش‌ها را آماده نمی‌کند و اسلحه‌ای برای قیام‌ها

فراهم نمی‌آورد. بلکه خود را با حرکت پرولتری در کامل‌ترین آگاهی از ارتباطی که دارد، می‌تواند داشته باشد و باید داشته باشد، با تمام روابط زندگی اجتماعی به طور کلی درآمیخته است. به بیان دیگر، این یک مدرسه برای تربیت افسران عالی انقلاب پرولتری نیست، بلکه چیزی نیست جز آگاهی از این انقلاب و به ویژه آگاهی از دشواری‌های آن.

حرکت پرولتری در سی سال گذشته به شکلی عظیم رشد کرده است. در میان دشواری‌های بسیار، از طریق سود و زیان، کم‌کم شکل سیاسی به خود گرفته است. روش‌های آن تدوین شده و به تدریج به کار گرفته شده‌اند. همه اینها نتیجه عمل جادویی آموزه‌ای نیست که با نیروی متقاعدکننده نوشته‌ها و سخنرانی‌ها پراکنده شده باشد. از آغاز، کمونیست‌ها این احساس را داشتند که آن‌ها جناح چپ افراطی هر حرکت پرولتری هستند، اما به همان نسبتی که حرکت پرولتری رشد کرد و تخصصی شد، ضرورت و وظیفه آن‌ها این شد که با تدوین برنامه‌ها و مشارکت در فعالیت سیاسی احزاب، در مواجهه با شرایط مختلف توسعه اقتصادی و وضعیت سیاسی ناشی از آن کمک کنند.

در پنجاه سالی که ما را از انتشار مانیفست جدا می‌کند، تخصص و پیچیدگی حرکت پرولتری به حدی رسیده است که دیگر ذهنی قادر به درک کامل آن، فهم جزئیات آن و پی بردن به علل واقعی و روابط دقیق آن نیست. اتحادیه بین‌الملل واحد، از سال ۱۸۶۴ تا ۱۸۷۳، پس از انجام وظیفه خود ناچاراً از میان رفت. برابری مقدماتی تمایلات کلی و ایده‌های مشترک و ضروری برای همه پرولتρία، هیچ‌کس نمی‌تواند یا نخواهد توانست چیزی مشابه آن را دوباره بسازد.

دو علت به‌ویژه در این تخصص و پیچیدگی حرکت پرولتری نقش مهمی داشتند. در بسیاری از کشورها بورژوازی احساس نیاز کرد که به نفع دفاع از خود، برخی از سوءاستفاده‌هایی که در نتیجه وارد شدن نظام صنعتی پدید آمده بود را پایان دهد. از این رو قانون‌گذاری کارگری، یا همان‌طور که به شکوه از آن یاد شده، قانون‌گذاری اجتماعی، پدید آمد. این همان بورژوازی، به نفع خود یا تحت فشار شرایط، ناچار شد در بسیاری از کشورها شرایط عمومی آزادی را افزایش دهد و به‌ویژه حق رأی را گسترش دهد. این دو شرایط پرولتاریا را به دایره زندگی سیاسی روزمره کشاند.

آن‌ها فرصت عمل را به‌طور قابل توجهی افزایش دادند و چابکی و انعطاف پذیری کسب شده، امکان مبارزه با بورژوازی در مجالس انتخاباتی را فراهم آورد. و همان‌طور که روند امور، روند ایده‌ها را تعیین می‌کند، این توسعه عملی چندوجهی پرولتری با توسعه تدریجی آموزه‌های کمونیسم انتقادی همراه است، هم در نحوه درک تاریخ و زندگی معاصر و هم در توصیف دقیق کوچک‌ترین جزئیات اقتصادی؛ به بیان دیگر، این به یک علم تبدیل شده است. آیا اینجا، برخی می‌پرسند، انحرافی از آموزه ساده و اجتناب‌ناپذیر مانیفست رخ داده است؟ دیگران می‌گویند، آیا در شدت و دقت آن چیزی که از گستردگی و پیچیدگی به دست آورده‌ایم را از دست نداده‌ایم؟

به نظر من، این پرسش‌ها از درک نادرست حرکت پرولتری حاضر و توهم بصری درباره درجه انرژی و شجاعت انقلابی حرکت‌های گذشته ناشی می‌شوند.

هر گونه امتیازی که بورژوازی در نظم اقتصادی کنونی بدهد، حتی اگر کاهش بسیار بزرگی در ساعات کار باشد، همیشه این حقیقت

باقی می‌ماند که ضرورت استثمار، که کل نظم اجتماعی موجود بر آن استوار است، محدودیت‌هایی را تحمیل می‌کند که فراتر از آن، سرمایه به عنوان یک ابزار خصوصی تولید دلیلی برای وجود ندارد. اگر امتیازی امروز بتواند یک نوع نارضایتی در پرولتاریا را کاهش دهد، خود این امتیاز چیزی جز ایجاد نیاز به امتیازات جدید و فزاینده نخواهد بود. نیاز به قوانین کار در انگلستان قبل از جنبش چار티ست به وجود آمد و اولین موفقیت‌های آن در دوره‌ای حاصل شد که بلافاصله پس از سقوط چارتیسم رخ داد. اصول و دلایل این حرکت در علت و اثراش به طور انتقادی توسط مارکس در «سرمایه» مورد مطالعه قرار گرفت و بعداً از طریق انجمن بین‌المللی به برنامه‌های احزاب مختلف سوسیالیستی منتقل شد. نهایتاً، این کل روند که در تقاضای هشت ساعت کار تمرکز یافته بود، با اول ماه مه به یک بسیج بین‌المللی پرولتاریا تبدیل شد و وسیله‌ای برای سنجش پیشرفت آن شد. از سوی دیگر، مبارزه سیاسی که پرولتاریا در آن شرکت می‌کند، عاداتش را دموکراتیک می‌سازد؛ و دموکراسی واقعی نیز متولد می‌شود که به مرور زمان دیگر نمی‌تواند خود را با شکل سیاسی فعلی سازگار کند. عامل

سازمان‌دهنده یک جامعه مبتنی بر استثمار، به شکل یک سلسله مراتب بوروکراتیک، یک دیوان‌سالاری قضایی و یک انجمن کمک متقابل سرمایه‌داران برای دفاع از امتیازات ویژه‌شان، درآمد همیشگی از بدهی عمومی، اجاره زمین و سود سرمایه در همه اشکالش ساخته شده است. بنابراین دو حقیقتی که از دید ناراضیان و افراد بیش از حد انتقادی به نظر می‌رسد ما را به طور کلی از خطوط تعیین‌شده توسط کمونیسم منحرف می‌کند، در واقع، وسایل و شرایط جدیدی هستند که این خطوط را تأیید می‌کنند. انحرافات ظاهری از انقلاب، در اصل، همان چیزی هستند که انقلاب را تسریع می‌کنند.

علاوه بر این، نباید اهمیت ایمان انقلابی کمونیست‌های پنجاه سال پیش را بزرگنمایی کرد. با توجه به وضعیت سیاسی اروپا، اگر آن‌ها ایمانی داشتند، این بود که پیشروانی هستند، و چنین هم بوده‌اند؛ آن‌ها امیدوار بودند که شرایط سیاسی ایتالیا، اتریش، مجارستان، آلمان و لهستان ممکن است به فرم‌های مدرن نزدیک شود، و این بعدها تا حدی و از طریق وسایل دیگر اتفاق افتاد؛ اگر امیدی داشتند، این بود که جنبش پرولتری فرانسه و انگلستان بتواند

به توسعه خود ادامه دهد. واکنشی که رخ داد بسیاری از امور را مختل کرد و توسعه‌ای که قبلاً آغاز شده بود را متوقف ساخت. همچنین تاکتیک قدیمی انقلابی را برهم زد و در این سال‌های اخیر تاکتیک جدیدی پدید آمده است. در این جا تمام تغییر نهفته است!

مانیفست چیزی جز نخستین رشته راهنمایی برای علمی و عملی که فقط تجربه و زمان می‌توانست آن را توسعه دهد، نبود. این تنها طرح و ریتم حرکت کلی جنبش پرولتاریا را ارائه می‌دهد.

کاملاً واضح است که کمونیست‌ها از تجربه دو جنبشی که در برابر چشمشان بود، یعنی جنبش فرانسه و به ویژه جنبش چارتیست، تحت تأثیر قرار گرفته‌اند، جنبشی که تظاهرات ۱۰ آوریل به زودی آن را فلج کرد. اما این طرح هیچ تاکتیک جنگی ثابتی را تعیین نمی‌کند، که در واقع تاکتیک‌ها پیش‌تر بارها به کار گرفته شده بود. انقلابیون اغلب در قالب پرسش و پاسخ توضیح داده بودند که چه چیزی باید نتیجه ساده‌ای از توسعه رویدادها باشد.

این طرح با توسعه و گسترش نظام بورژوازی گسترده‌تر و پیچیده‌تر شد. ریتم حرکت متنوع‌تر و کندتر شد، زیرا توده کارگر به

عنوان یک حزب سیاسی متمایز وارد صحنه شده است، که این امر شیوه و میزان عمل آن‌ها و در نتیجه حرکتشان را تغییر می‌دهد.

همان‌طور که با توجه به پیشرفت سلاح‌های مدرن، تاکتیک شورش‌های خیابانی نامناسب شده است، و همان‌طور که پیچیدگی دولت مدرن ناکارآمدی تصرف ناگهانی یک دولت شهری برای تحمیل اراده و ایده‌های اقلیت بر کل مردم را نشان می‌دهد، حتی به همین ترتیب، توده پرولتاریا دیگر به فرمان چند رهبر پایبند نیست و حرکات خود را با دستورالعمل‌های کاپیتان‌هایی که ممکن است بر خرابه‌های یک دولت، دولت دیگری بنا کنند، تنظیم نمی‌کند. توده کارگر جایی که از نظر سیاسی توسعه یافته، آموزش دموکراتیک خود را ساخته و می‌سازد. نمایندگان خود را انتخاب می‌کند و عمل آن‌ها را مورد نقد قرار می‌دهد. ایده‌ها و پیشنهادهایی را که این نمایندگان به آن ارائه می‌دهند، بررسی و قابل پذیرش می‌کند. آن‌ها درک کرده‌اند یا شروع به درک کرده‌اند که بسته به شرایط در کشورهای مختلف، تصرف قدرت سیاسی نمی‌تواند و نباید توسط دیگران به نام آن‌ها صورت گیرد، و به ویژه اینکه قدرت‌گیری نمی‌تواند نتیجه یک ضربه واحد باشد. به عبارت دیگر، آن‌ها

می‌دانند یا شروع به درک کرده‌اند که دیکتاتوری پرولتاریا، که وظیفه آن اجتماعی‌سازی وسایل تولید است، نمی‌تواند کار توده‌ای باشد که توسط چند نفر هدایت می‌شود و این کار خود پرولتاریا خواهد بود، زمانی که آن‌ها از طریق تمرین طولانی، سازمان سیاسی خود را ساخته باشند.

توسعه و گسترش نظام بورژوایی در پنجاه سال گذشته سریع و عظیم بوده است. این نظام اکنون حتی به روسیه‌ی مقدس و کهن نفوذ کرده و در حال ایجاد مراکز جدید تولید مدرن نه تنها در آمریکا، استرالیا و هند، بلکه حتی در ژاپن است، و بدین ترتیب شرایط رقابت و پیچیدگی‌های بازار جهانی را پیچیده‌تر می‌کند. پیامدهای تغییرات سیاسی رخ داده‌اند یا به زودی رخ خواهند داد. پیشرفت پرولتاریا نیز به همان سرعت و عظمت بوده است. آموزش سیاسی آن هر روز گامی تازه به سوی تصاحب قدرت سیاسی برمی‌دارد. شورش نیروهای مولد علیه شکل تولید و مبارزه‌ی کار زنده علیه کار انباشته هر روز آشکارتر می‌شود. نظام بورژوایی از این پس در حالت دفاعی قرار دارد و با این تضاد آشکار، زوال خود را نشان می‌دهد؛ دنیای صلح‌آمیز صنعت به اردوگاهی عظیم

تبدیل شده است که در آن نظامی‌گری پرورش می‌یابد. دوره‌ی
صلح‌آمیز صنعت به طعنه‌ی تاریخ به دوره‌ی مداوم اختراع
موتورهای جدید جنگ تبدیل شده است.

سوسیالیسم خود را در این وضعیت تحمیل کرده است. آن نیمه‌سوسیالیست‌ها، حتی آن شیادانی که با حضورشان مطبوعات و جلسات حزب ما را سنگین می‌کنند و اغلب برای ما مزاحمت ایجاد می‌کنند، نشانه‌ای است از تجمل و جاه‌طلبی‌های هر نوع که به قدرت نوظهوری که در افق ظاهر می‌شود، تقدیم می‌شود. با وجود پادزهری که سوسیالیسم علمی ارائه می‌دهد و بسیاری هنوز حقیقت آن را در نیافته‌اند، گروهی از شارلاتان‌های مسائل اجتماعی وجود دارد که هر یک روش خاصی برای از بین بردن یک مشکل اجتماعی دارند: ملی‌کردن زمین، انحصار غلات در دست دولت، مالیات‌های دموکراتیک، ملی‌سازی وام‌ها، اعتصاب عمومی و غیره. اما سوسیال دموکراسی همه‌ی این توهمات را حذف می‌کند زیرا آگاهی از وضعیتشان، پرولتاریا را هنگامی که با عرصه‌ی سیاسی آشنا می‌شوند، به درک سوسیالیسم به‌طور کامل رهنمون می‌سازد. آنها درمی‌یابند که باید تنها به دنبال یک چیز باشند: از

میان برداشتن کار مزدبگیری؛ اینکه تنها یک شکل از جامعه وجود دارد که امکان و حتی ضرورت حذف طبقات را فراهم می‌کند — انجمنی که کالا تولید نمی‌کند، و این شکل جامعه دیگر دولت نیست، بلکه عکس آن است؛ یعنی مدیریت فنی و آموزشی جامعه‌ی انسانی، خودگردانی کار. پشت سر ژاکوبین‌ها، قهرمانان عظیم ۱۷۹۳ و کاریکاتورهای آنها در ۱۸۴۸ قرار دارند.

سوسیال دموکراسی! برخی می‌گویند، اما آیا این کاهش آشکار آموزه‌ی کمونیسم نیست، همان‌طور که در مانیفست به شکل بسیار قاطع و رسا بیان شده است؟

این لحظه مناسبی برای یادآوری این نیست که عبارت سوسیال دموکراسی در فرانسه از ۱۸۳۷ تا ۱۸۴۸ معانی زیادی داشته است، که همه بر پایه احساسات مبهم استوار بودند. همچنین لازم نیست توضیح دهیم که چگونه آلمانی‌ها توانسته‌اند در این نامگذاری، توسعه‌ی غنی و گسترده‌ی سوسیالیسم خود را از ماجرای لاسال که اکنون گذشته و تحول‌یافته تا روزگار ما جمع‌بندی کنند. یقین است که سوسیال دموکراسی می‌تواند معانی زیادی داشته

باشد، داشته است و خواهد داشت که نه کمونیسم انتقادی بوده‌اند، نه حرکت آگاهانه به سوی انقلاب پرولتاریایی. همچنین یقین است که سوسیالیسم معاصر حتی در کشورهای که توسعه‌ی آن پیشرفته‌ترین است، مقدار زیادی ناخالصی با خود دارد که کم‌کم آن را کنار می‌گذارد. یقین است، در نهایت، که این نام گسترده‌ی سوسیال دموکراسی، سپر و نشان بسیاری از نفوذگران است. اما ما باید توجه خود را تنها به نکات خاص و مهم معطوف کنیم.

باید بر دومین بخش عبارت تأکید کنیم تا هیچ ابهامی ایجاد نشود. قانون اساسی انجمن کمونیست‌ها دموکراتیک بود؛ روش پذیرش و بحث هر آموزش جدید دموکراتیک بود، دخالت آن در انقلاب ۱۸۴۸ و مشارکت آن در مقاومت شورشی علیه تهاجم واکنش‌گرایان؛ و سرانجام دموکراتیک بود نحوه‌ی انحلال انجمن. در این نخستین نوع از احزاب کنونی ما، در این سلول نخست، به‌قولی، از اندام پیچیده‌ی ما، که انعطاف‌پذیر و بسیار توسعه‌یافته است، نه تنها آگاهی از مأموریت پیشرو برای انجام وظیفه وجود داشت، شکل و روش انجمن نیز وجود داشت که تنها برای آغازگران انقلاب پرولتاریایی مناسب است. دیگر فرقه نبود؛ آن

شکل عملاً پشت سر گذاشته شده بود. سلطه‌ی فوری و خیالی فرد کنار گذاشته شد، آنچه غالب بود انضباطی بود که منبع آن تجربه‌ی ضرورت و آموزه‌ی دقیق ناشی از آگاهی بازتابی از این ضرورت بود. همین موضوع در مورد انترناسیونال نیز صادق بود، که تنها برای کسانی که نمی‌توانستند اقتدار خود را در آن اعمال کنند، ظاهراً اقتدارگرا به نظر می‌رسید. باید همین‌طور باشد و هست، در احزاب طبقه‌ی کارگر، و جایی که این ویژگی هنوز وجود ندارد یا هنوز نتوانسته برجسته شود، تحریک پرولتاریایی هنوز ابتدایی و گیج‌کننده است و توهمات ایجاد می‌کند و تنها بهانه‌ای برای توطئه‌هاست؛ و اگر چنین نیست، آنگاه مواجهه‌ای پیش می‌آید که افراد با فهم با دیوانه و جاسوس هم‌نشین می‌شوند؛ مانند انجمن برادران انترناسیونال که مانند انگل به انترناسیونال متصل شد و آن را بی‌اعتبار کرد؛ یا تعاونی‌ای که به تجارت تنزل یافته و خود را به سرمایه‌داران می‌فروشد؛ حزب کارگری که خارج از سیاست باقی می‌ماند و تغییرات بازار را مطالعه می‌کند تا تاکتیک اعتصابات خود را در پیچ‌وخم‌های رقابت اعمال کند؛ یا گروهی از ناراضیان، عمدتاً طردشدگان اجتماعی و خردبورژواها، که خود را به

گمانه‌زنی در مورد سوسیالیسم به عنوان یکی از مراحل مد سیاسی می‌سپارند. سوسیال دموکراسی با همه‌ی این موانع روبه‌رو شد و مجبور شد از آنها رهایی یابد و از لحظه‌ای به لحظه دیگر دوباره این کار را انجام دهد. هنر اقناع همیشه کافی نیست. اغلب لازم بود و هنوز هم لازم است که تسلیم شویم و منتظر بمانیم تا مدرسه‌ی سخت یأس و دلسردی آموزنده باشد، که این کارکردی بهتر از استدلال دارد.

تمام این دشواری‌های ذاتی جنبش پرولتاریا، که بورژوازی حيله‌گر غالباً خود آن‌ها را برمی‌انگیزد و بیشترین بهره را از آن‌ها می‌برد، بخش قابل توجهی از تاریخ داخلی سوسیالیسم در این سال‌های اخیر را تشکیل می‌دهند.

سوسیالیسم تنها در شرایط کلی رقابت اقتصادی و مقاومت قدرت سیاسی با موانع مواجه نشده است، بلکه در خود شرایط توده‌های پرولتاریا و سازوکار، گاهی مبهم ولی اجتناب‌ناپذیر، حرکت‌های کند، متنوع و پیچیده آن‌ها که غالباً متضاد و مخالف یکدیگرند نیز با مشکلات روبه‌رو بوده است. این امر مانع از آن می‌شود که بسیاری

از مردم کاهش فزاینده تمام مبارزات طبقاتی به تنها مبارزه میان سرمایه‌داران و کارگران پرولتاریزه‌شده را ببینند.

همان‌طور که مانیفست، برخلاف یوتوپيست‌ها، اخلاق و روان‌شناسی جامعه آینده را ننوشته بود، سازوکار شکل‌گیری و توسعه آن نیز ارائه نشده است. کافی است که این چند پیشگام راه را گشوده‌اند. ما باید بر روی آن قدم بگذاریم تا به فهم و تجربه برسیم. علاوه بر این، انسان موجودی تجربی است؛ به همین دلیل است که او تاریخ دارد، یا بهتر بگوییم، تاریخ خود را می‌سازد. در این مسیر سوسیالیسم معاصر که توسعه آن را تشکیل می‌دهد زیرا تجربه آن است، با توده دهقانان روبرو شده‌ایم.

سوسیالیسم که در ابتدا خود را عملاً و نظریه‌ای به مطالعه و تجربه تضادها میان سرمایه‌داران و پرولتاریا در حوزه تولید صنعتی محدود می‌کرد، فعالیت خود را به سوی توده‌ای معطوف کرده است که در آن خصلت دهقانی شکوفا می‌شود. جذب دهقانان مسأله روز است، هرچند که آلبرت شفلر مدت‌ها پیش مغزهای ضدجمع‌گرای دهقانان را برای دفاع از نظم موجود بسیج کرده بود. از بین بردن و

جذب صنایع خانگی به شکل سرمایه‌داری، نابودی مالکیت خرد، یا کاهش آن از طریق رهن، ناپدید شدن اراضی مشترک، ربا، مالیات و نظامیان، همه این‌ها حتی در ذهن‌هایی که قرار است تکیه‌گاه نظم موجود باشند، شگفتی‌هایی ایجاد می‌کند.

آلمانی‌ها پیشگامان این زمینه بوده‌اند. آن‌ها به سبب توسعه عظیم خود به این میدان وارد شدند؛ از شهرها به کوچک‌ترین مراکز رفته‌اند و به این ترتیب ناگزیر به مرزهای کشور رسیده‌اند. تلاش‌های آن‌ها طولانی و دشوار خواهد بود؛ این واقعیت توضیح‌دهنده، و در آینده توجیه‌کننده اشتباهاتی است که انجام شده و خواهد شد. تا زمانی که دهقان جذب نشده باشد، همیشه پشت سر خود این حماقت دهقانی را خواهیم داشت که بی‌آنکه خود بداند، اشتباهات ۱۸ برومر و دوم دسامبر را تکرار می‌کند. توسعه جامعه مدرن در روسیه احتمالاً در خطوط موازی با این فتح مناطق روستایی پیش خواهد رفت. زمانی که این مناطق وارد عصر لیبرال شوند، با همه نقص‌ها و کاستی‌های آن، با همه شکل‌های صرفاً مدرن استثمار و پرولتاریزه شدن، اما همچنین با مزایای توسعه سیاسی پرولتاریا، سوسیال‌دموکراسی دیگر نباید از تهدیدات

غیرمنتظره از خارج بترسد و در عین حال با جذب دهقانان بر
خطرات داخلی غلبه خواهد کرد.

نمونه ایتالیا آموزنده است. این کشور پس از گشودن عصر
سرمایه‌داری، برای چند قرن از جریان تاریخ خارج شد. این یک
مورد کلاسیک انحطاط است که می‌توان آن را از اسناد اصلی در
تمام مراحلش به دقت مطالعه کرد. این کشور تا حدودی در زمان
سلطه ناپلئونی به تاریخ بازگشت. پس از دوره واکنش و توطئه‌ها،
دوباره وحدت خود را باز یافت و به یک دولت مدرن تبدیل شد،
تحت شرایطی که برای همه شناخته شده است، و ایتالیا در نهایت
تمامی بدی‌های پارلمانیزم، نظامیان و امور مالی را بدون داشتن
همزمان شکل‌های تولید مدرن و توانایی رقابت برابر کسب کرد.
این کشور نمی‌تواند با کشورهای که صنعت پیشرفته‌تری دارند
رقابت کند، به دلیل کمبود مطلق زغال و کمیابی آهن، فقدان توانایی
فنی—و اکنون منتظر یا امیدوار است که استفاده از برق بتواند
زمان از دست رفته را جبران کند. این همان چیزی است که انگیزه
تلاش‌های مختلف از بیلا تا شیو را ایجاد کرد. یک دولت مدرن در
جامعه‌ای تقریباً کاملاً کشاورزی و در کشوری که کشاورزی آن به

طور عمده عقب‌مانده است، این همان چیزی است که باعث شکل‌گیری این حس عمومی نارضایتی همگانی می‌شود.

از آنجا بود که بی‌انسجامی و ناسازگاری احزاب پدید آمد، نوسانات سریع از عوام‌فریبی به دیکتاتوری، جمعیت، توده، ارتش بی‌پایان انگل‌های سیاست، سازندگان طرح‌های خیالی. این نمایش اجتماعی منحصر به فرد از یک توسعه متوقف‌شده، به تأخیر افتاده، مختل‌شده و بنابراین نامطمئن، با روحی تیزبین که اگرچه همیشه محصول و بیان یک فرهنگ مدرن، گسترده و واقعی نیست، با این حال به عنوان بازمانده‌ای از یک تمدن عالی، نشانه‌ای از باریک‌بینی ذهنی بزرگ در خود دارد، برجسته می‌شود. ایتالیا به دلایل آسان برای حدس زدن، میدان مناسبی برای شکل‌گیری بومی اندیشه‌ها و گرایش‌های سوسیالیستی نبوده است. فیلیپ بوناروتی ایتالیایی، که در ابتدا دوست روبسپیر جوان بود، بعدها همراه بابف شد و پس از ۱۸۳۰ تلاش کرد بابف‌یسم را در فرانسه احیا کند. سوسیالیسم نخستین بار در زمان انجمن بین‌المللی در ایتالیا ظاهر شد، به شکل گیج‌کننده و ناسازگار با باکونیزم؛ علاوه بر این، یک جنبش کارگری نبود، بلکه کار بورژوازی کوچک و انقلابیون خودجوش بود. در این

سال‌های اخیر، سوسیالیسم به شکل تثبیت شده‌ای درآمده که تقریباً نوع کلی سوسیال‌دموکراسی را بازتولید می‌کند. اکنون در ایتالیا، نخستین نشانه زندگی که پرولتاریا از خود نشان داد، به شکل قیام دهقانان سیسیلی بود که با شورش‌های دیگری از همان نوع در قاره دنبال شد و شاید در آینده شورش‌های دیگری نیز به آن اضافه شوند. آیا این مسئله بسیار معنادار نیست؟

پس از این ورود به تاریخ سوسیالیسم معاصر، با خوشحالی به پیشگامان پنجاه سال پیش خود باز می‌گردیم، کسانی که در مانیفست ثبت کردند که چگونه به موضع پیشروی در مسیر پیشرفت دست یافتند. و این در مورد نظریه‌پردازان، یعنی مارکس و انگلس، صادق است. هر دوی این مردان تحت شرایط دیگر و در هر زمان، چه با زبان و چه با قلم، نفوذ قابل‌توجهی بر سیاست و علم داشتند، چنان‌که قدرت و اصالت ذهن آن‌ها و وسعت دانششان حکم می‌کرد، حتی اگر هرگز با اتحادیه کمونیست‌ها روبه‌رو نمی‌شدند. اما من به همه «ناشناس‌ها» اشاره می‌کنم، بر اساس زبان انحصاری و بیهوده ادبیات بورژوازی: کفاش، باوئر، خیاطان، لسر و اکاروس، نقاش کوچک، ففندر، ساعت‌ساز، مول، لوشنر و غیره، و بسیاری دیگر که

اولین آغازگران خودآگاه جنبش ما بودند. شعار «کارگران همه کشورها، متحد شوید» یادبود آنهاست. گذر سوسیالیسم از آرمان‌شهری به علم، نتیجه کار آنها را نشان می‌دهد. بقا و انگیزه اولیه آنها در مبارزه امروز، عنوانی غیرقابل حذف است که این پیشگامان برای راه همه سوسیالیست‌ها کسب کرده‌اند.

به عنوان یک ایتالیایی، با میل بیشتری به این آغازهای سوسیالیسم مدرن باز می‌گردم، زیرا برای من، حداقل، این هشدار اخیر انگلس بی‌اهمیت نیست: «بنابر این کشف اینکه در همه جا و همیشه شرایط و رویدادهای سیاسی توضیح خود را در شرایط اقتصادی می‌یابند، توسط مارکس در ۱۸۴۵ انجام نشده، بلکه توسط لوریا در ۱۸۸۶ انجام شد. او حداقل باعث شده این باور بر هم‌وطنانش تأثیر بگذارد و از آنجا که کتابش به فرانسه منتشر شده حتی بر برخی فرانسوی‌ها، و اکنون می‌تواند با غرور و خودپسندی ببالد گویی نظریه‌ای تاریخی و تحول‌آفرین کشف کرده، حداقل تا زمانی که سوسیالیست‌های ایتالیایی فرصت داشته باشند آقای لوریا پرآوازه را از پرهای طاووس که دزدیده، تهی کنند.»

مایلم اینجا پایان دهم، اما مطالب بیشتری باقی است.

در همه سویه‌ها و اردوگاه‌ها، اعتراض‌ها برمی‌خیزد و ایراداتی علیه ماتریالیسم تاریخی مطرح می‌شود. و گاهی این صداها اینجا و آنجا توسط سوسیالیست‌های نوکیش، سوسیالیست‌های فلسفی، سوسیالیست‌های احساسی و گاهی هیستریک بزرگ‌تر می‌شوند. سپس، به عنوان هشدار، «مسئله شکم» دوباره ظاهر می‌شود. دیگران خود را وقف تمرین منطقی با دسته‌بندی‌های انتزاعی از خودخواهی و نوع‌دوستی می‌کنند؛ برای عده‌ای دیگر نیز، مبارزه اجتناب‌ناپذیر برای بقا همیشه در لحظه مناسب ظاهر می‌شود.

اخلاق! اما وقت آن است که درس این اخلاق دوره بورژوازی را در افسانه زنبورها اثر مندویل، که هم‌عصر نخستین پیش‌بینی اقتصاد کلاسیک بود، درک کنیم.

و آیا سیاست این اخلاقیات تاکنون در عباراتی کلاسیک توضیح داده نشده است که هیچگاه توسط نخستین نویسندگان بزرگ سیاسی دوران

سرمایه‌داری فراموش نمی‌شوند؛ یعنی ماکیاولی، کسی که ماکیاولی‌گری را اختراع نکرد، اما منشی و ویراستار وفادار و کوشا آن بود؟ و در مورد مناظره منطقی بین خودخواهی و نوع‌دوستی، آیا از زمان واعظ مالتوس تا آن متفکر توخالی، پر حرف و خسته‌کننده، یعنی اسپنسر، به‌طور کامل نمایان نبوده است؟ «نبرد برای بقا!» اما آیا مایلید نبردی مهم‌تر برای ما مشاهده، مطالعه و درک کنید، نبردی که در جنبش پرولتری شکل گرفته و در ابعاد عظیم در حال توسعه است؟ شاید بخواهید توضیح این نبرد که در قلمروی ماورای طبیعی جامعه جریان دارد، و جامعه‌ای که خود انسان در طول تاریخ به‌وجود آورده است – از طریق کار، فرآیندهای بهبود یافته و نهادهای اجتماعی – و خود انسان می‌تواند آن را از طریق اشکال دیگر کار، فرآیندها و نهادها تغییر دهد، را به ساده‌ترین توضیح یعنی همان نبرد کلی‌تر که در آن گیاهان و حیوانات و خود انسان‌ها، تا جایی که حیوان‌اند، در آغوش طبیعت درگیرند، کاهش دهید.

اما بیایید به موضوع خود بازگردیم.

کمونیسم انتقادی هرگز از پذیرش پیشنهادهای متعدد و ارزشمند، چه ایدئولوژیک، اخلاقی، روان‌شناختی و چه تربیتی که ممکن است از مطالعه و شناخت همه شکل‌های کمونیسم از فالس از کالسدون تا کابت به‌دست آید، امتناع نکرده و اکنون نیز نمی‌کند. بیش از این، همین مطالعه و شناخت است که آگاهی از جدایی سوسیالیسم علمی از سایر شکل‌ها را توسعه و تثبیت می‌کند. و در هنگام انجام این مطالعه، چه کسی حاضر نیست به این اعتراف کند که توماس مور روحیه‌ای قهرمانانه و نویسنده‌ای بزرگ در زمینه سوسیالیسم بوده است؟ چه کسی در دل خود تحسین فراوانی برای رابرت اوئن که نخستین کسی بود که این اصل مسلم را به اخلاق کمونیسم افزود – اینکه شخصیت و اخلاق انسان‌ها نتیجه ضروری شرایط زندگی و محیط اطرافشان است – قائل نمی‌شود؟ و پیروان کمونیسم انتقادی معتقدند که وظیفه‌شان است، با عبور ذهنی از تاریخ، همبستگی با همه مظلومان را که سرنوشتشان باقی ماندن در وضعیت ظلم و باز کردن راه پس از موفقیتی گذرا برای حکومت ستمگران جدید بوده است، مطالبه کنند.

اما پیروان کمونیسم انتقادی در یک نکته از همه دیگر شکل‌ها یا شیوه‌های کمونیسم یا سوسیالیسم، چه قدیم و چه معاصر، به‌طور روشن تمایز قائل می‌شوند و این نکته اهمیت حیاتی دارد.

آن‌ها نمی‌توانند بپذیرند که ایدئولوژی‌های گذشته بی‌اثر بوده‌اند و تلاش‌های پیشین پرولتری همیشه به‌صورت تصادفی، بر اثر شانس یا هوس شکست خورده‌اند. همه این ایدئولوژی‌ها، هرچند که در واقع بازتاب مستقیم احساس ناشی از تضادهای اجتماعی بودند، یعنی مبارزات واقعی طبقاتی، با حس عدالت والا و تعهد عمیق به یک ایده‌آل، اما همچنان از ناآگاهی نسبت به علل واقعی که علیه آن‌ها شوریدند، پرده برمی‌دارند؛ این امر به آن‌ها ماهیتی آرمان‌گرایانه می‌بخشد. ما می‌توانیم توضیح دهیم چرا شرایط ستمگرانه دوره‌های دیگر، هرچند که وحشیانه‌تر و خشن‌تر بودند، آن تجمع انرژی، تمرکز نیرو و استمرار مقاومت که در پرولتریای امروز مشاهده می‌شود، ایجاد نکرده‌اند. این تغییر ساختار اقتصادی جامعه است؛ تشکیل پرولتاریا در دل صنعت بزرگ و دولت مدرن؛ ظهور پرولتاریا در صحنه سیاسی؛ و در نهایت، نوآوری‌هایی که نیاز به ایده‌های نو را ایجاد کرده‌اند. بنابر این کمونیسم انتقادی نه

موظف‌گر، نه واعظ، نه پیش‌آگهی‌دهنده و نه آرمان‌گراست – بلکه
خود واقعیت را در دست دارد و اخلاق و ایدئالیسم خود را در
همان واقعیت جای داده است.

این رویکرد به نظر احساساتی‌ها سخت و تلخ می‌آید، زیرا بیش از حد واقعی و درست است، به ما اجازه می‌دهد تاریخ پرولتاریا و دیگر طبقات مظلوم پیش از آن را بازخوانی کنیم. ما مراحل مختلف آن‌ها را می‌بینیم؛ شکست‌های چارتیسم، توطئه‌ی برابرخواهان را بررسی می‌کنیم و حتی به عقب‌تر می‌رویم، به تلاش‌هایی برای کمک، اقدامات مقاومت و جنگ‌ها – از جنگ مشهور دهقانان در آلمان، ژاکری و پدر دولچینو. در همه این وقایع و رخدادها، اشکال و پدیده‌هایی را کشف می‌کنیم که به آینده بورژوازی مربوطند تا اندازه‌ای که نظام فئودالی را تکه‌تکه کرده، فرو ریخته و بر آن پیروز شده است. ما می‌توانیم همین کار را با مبارزات طبقاتی جهان باستان نیز انجام دهیم، اگرچه با وضوح کمتر. این تاریخ پرولتاریا و دیگر طبقات مظلوم، فراز و نشیب‌های مبارزات و شورش‌های آن‌ها، راهنمای کافی برای فهم چرایی این است که چرا ایدئولوژی‌های کمونیسم در دوره‌های دیگر زودرس بوده‌اند.

اگر بورژوازی هنوز در همه جا به مرحله نهایی تکامل خود نرسیده باشد، قطعاً در برخی کشورها به کمال خود رسیده است. در واقع، در پیشرفته‌ترین کشورها، بورژوازی در حال تابع کردن اشکال مختلف تولید قدیمی، چه به صورت مستقیم و چه غیرمستقیم، به عمل و قانون سرمایه است. و بدین ترتیب، مبارزات طبقاتی متنوع دوران گذشته که به خاطر تکررشان یکدیگر را مبهم می‌کردند، را به این مبارزه واحد ساده تبدیل می‌کند: مبارزه میان سرمایه که همه محصولات کار انسانی لازم برای زندگی را به کالا تبدیل می‌کند و توده پرولتاریا که نیروی کار خود را می‌فروشد — که اکنون خود نیز به کالایی ساده بدل شده است. راز تاریخ ساده می‌شود. همه چیز زمینی و عادی است. و همان‌طور که مبارزه طبقاتی حاضر ساده‌سازی تمام مبارزات دیگر است، مانیفست کمونیسم نیز آموزه‌های ایدئولوژیک، اخلاقی، روان‌شناختی و تربیتی دیگر اشکال کمونیسم را نه با انکار بلکه با تعالی دادن، در قالب فرمول‌های نظری، ساده می‌کند. همه چیز زمینی است و خود کمونیسم نیز این ویژگی را دارد؛ که اکنون علم است.

بنابر این در مانیفست نه خطابه‌ای هست و نه سوگندهایی. این اثر بر فقر اشک نمی‌ریزد تا آن را از میان بردارد. هیچ چیز برایش غم‌انگیز نیست. اشک‌ها خود به نیروی انقلابی خودانگیخته تبدیل می‌شوند. اخلاق و آرمان‌گرایی اکنون در این خلاصه می‌شوند: به **خدمت گرفتن اندیشه علمی در خدمت پرولتاریا**. اگر این شیوه برای احساساتی‌ها، که معمولاً هیستریک و احمقانه‌اند، به کفایت اخلاقی به نظر نمی‌رسد، بهتر است نوعی نوع‌دوستی از پیشوای عالی آن، اسپنسر، قرض بگیرند که تعریفی مبهم و بی‌مزه از آن ارائه خواهد کرد تا آنان را راضی کند.

اما آیا صرفاً عوامل اقتصادی می‌توانند کل تاریخ را توضیح دهند؟ «عوامل تاریخی»! اما این اصطلاح از آن تجربه‌گرایان یا ایدئولوژی‌پردازانی است که هر در (فیلسوف و الهی دان آلمانی) را تکرار می‌کنند. جامعه یک کل پیچیده یا یک ارگانیسم است، به تعبیر برخی که وقت خود را در بحث‌های بیهوده درباره ارزش و کاربرد قیاسی این اصطلاح هدر می‌دهند. این «کل پیچیده» شکل گرفته و چندین بار تغییر کرده است. توضیح این تغییر چیست؟

حتی مدت‌ها پیش از آن‌که فوئرباخ ضربه نهایی به توضیح الهیاتی تاریخ وارد کند (انسان دین را می‌سازد نه دین انسان را)، بالزاک قبلاً با بیان ساختن مردان به‌عنوان عروسک‌های خدا، به‌طرز طنزآمیزی این مسئله را نشان داده بود. آیا ویچو پیش از آن درک نکرده بود که تدبیر الهی از خارج بر تاریخ تأثیر نمی‌گذارد؟ و همین ویچو، یک قرن پیش از مورگان، تاریخ را به فرآیندی تقلیل نداده بود که انسان خود از طریق تجربه‌های پیاپی شامل اختراع زبان، دین، آداب و قوانین آن را می‌سازد؟ آیا لسینگ تأیید نکرده بود که تاریخ آموزش نوع بشر است؟ آیا روسو ندیده بود که ایده‌ها از نیازها متولد می‌شوند؟ آیا سنت سیمون، وقتی خود را در تمایز بین دوران‌های ارگانیک و غیرارگانیک گم نکرده بود، ریشه واقعی «طبقه سوم» را حدس نزده بود، و آیا ایده‌های او که به نثر ترجمه شد، آگوستین تی‌یری را به بازسازنده تحقیقات تاریخی تبدیل نکرده بود؟

در پنجاه سال اول این قرن، و به‌ویژه در دوره ۱۸۳۰ تا ۱۸۵۰، مبارزات طبقاتی که مورخان قدیم و مورخان ایتالیا در دوران رنسانس آن‌ها را به‌وضوح شرح داده بودند، و با تجربه این

مبارزات در حوزه محدود جمهوری‌های شهری خود، رشد کرده و در هر دو سوی مسئله به مقیاس بزرگ‌تر و شواهدی آشکارتر رسیده بود. این مبارزات، که در میان صنعت بزرگ به وجود آمده و توسط یادآوری و مطالعه انقلاب فرانسه روشن شده بودند، به‌طرز شهودی آموزنده شدند، زیرا با وضوح و آگاهی بیشتر یا کمتر، در برنامه‌های احزاب سیاسی بیان می‌شدند: تجارت آزاد یا تعرفه بر غلات در انگلستان و غیره.

دیدگاه نسبت به تاریخ برای ناظر در فرانسه، هم در جناح راست و هم در جناح چپ احزاب، از گی‌زو تالوی بلان و کاپیت فروتن، تغییر کرده بود. جامعه‌شناسی نیاز زمان بود، و اگر در آگوست کنت، دانشمند دیر هنگام، بیان نظری خود را نمی‌یافت، آن را در بالزاک پیدا می‌کرد که واقعاً مخترع روان‌شناسی طبقاتی بود. قرار دادن طبقات و اصطکاک‌هایشان به‌عنوان موضوع واقعی تاریخ و حرکت آن در سیر تاریخی‌شان — در آن زمان در حال مطالعه و کشف بود، و لازم بود نظریه‌ای دقیق درباره آن تدوین شود.

مردم تاریخ خود را نه از طریق یک تکامل استعاری و نه با هدف حرکت بر خطی از پیش تعیین شده ساخته‌اند، بلکه با ایجاد شرایط خود، یعنی با خلق محیطی مصنوعی از طریق کار خود، با توسعه بیایی مهارت‌های فنی و با انباشت و تحول محصولات فعالیت خود در این محیط جدید، تاریخ ساخته‌اند. ما تنها یک تاریخ واحد داریم که واقعاً ساخته شده است و نمی‌توانیم تاریخ واقعی و بالفعل ساخته‌شده را با تاریخی که صرفاً نظریه‌پردازی شده است، مقایسه کنیم. قوانین این شکل‌گیری و این توسعه را کجا باید جست‌وجو کرد؟ شکل‌گیری‌های بسیار قدیمی در نگاه اول آشکار نیستند. اما جامعه بورژوازی، چون تازه به وجود آمده و هنوز در همه نقاط اروپا به کامل‌ترین شکل خود نرسیده است، در خود نشانه‌های اولیه‌ی منشأ و فرآیند خود را دارد و این نشانه‌ها را در کشورهای که در حال تولد آن هستند، به وضوح نشان می‌دهد؛ مثلاً در ژاپن. در حدی که جامعه‌ای است که همه محصولات کار انسانی را از طریق سرمایه به کالا تبدیل می‌کند، جامعه‌ای که پرولتاریا را می‌پذیرد یا آن را ایجاد می‌کند و در خود نگرانی، آشفتگی و نااطمینانی نوآوری‌های پیوسته را دارد، در زمان‌های معین و با

روش‌های روشن متولد می‌شود که می‌توان آن‌ها را مشخص کرد اگرچه ممکن است متغیر باشند. در واقع در کشورهای مختلف، جامعه بورژوازی شیوه‌های متفاوتی برای توسعه دارد. در ایتالیا، برای مثال، پیش از همه آغاز می‌شود و سپس متوقف می‌شود. در انگلستان محصول سه قرن تصاحب اقتصادی اشکال قدیمی تولید یا مالکیت‌های قدیمی است. در کشوری، کم‌کم شکل می‌گیرد و با نیروهای پیشین ترکیب می‌شود، مانند آلمان، و تحت تأثیر آن‌ها از طریق سازگاری شکل می‌گیرد؛ در کشوری دیگر، پوشش خود را می‌شکند و مقاومت را به شدت سرکوب می‌کند، مانند فرانسه، جایی که انقلاب بزرگ، نمونه‌ای شدید و گیج‌کننده از عمل تاریخی را ارائه می‌دهد و بدین‌گونه بزرگ‌ترین مدرسه جامعه‌شناسی را شکل می‌دهد.

همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، این شکل‌گیری تاریخ مدرن یا بورژوازی در «مانیفست» به سرعت و با مهارت خلاصه شده است، که تصویر کلی و جنبه‌های متوالی آن را، از اتحادیه‌های صنفی، تجارت، تولید دستی تا صنعت بزرگ نشان می‌دهد و برخی از ارگان‌ها و وسایل مشتق و پیچیده آن، مانند قانون و شکل‌های

سیاسی، را نیز مشخص کرده است. عناصر نظریه‌ای که قرار بود تاریخ را بر اساس اصل مبارزه طبقاتی توضیح دهد، پیش‌تر به‌طور ضمنی در آن موجود بود.

همین جامعه بورژوایی که شکل‌های پیشین تولید را متحول کرده بود، با ایجاد نظریه ساختار خود یعنی علم اقتصاد، به خود و فرآیندهایش روشنائی بخشید. در واقع، این جامعه در ناخودآگاهی جوامع ابتدایی توسعه نیافته بود، بلکه در روشنائی کامل دنیای مدرن و از دوره رنسانس توسعه یافت.

علم اقتصاد، همان‌طور که مشخص است، تدریجاً شکل گرفت و منشأ آن با ظهور اولین بورژوازی، یعنی بورژوازی تجاری و اکتشافات جغرافیایی بزرگ، هم‌زمان بود؛ یعنی هم‌زمان با فاز اول و دوم مرکانتیلیسم. و علم اقتصاد برای پاسخ به پرسش‌های خاصی به وجود آمد؛ مثلاً: آیا بهره مشروع است؟ آیا انباشت پول برای دولت‌ها و ملت‌ها سودمند است؟ علم اقتصاد رشد کرد و به پیچیده‌ترین جنبه‌های مسئله ثروت پرداخت: از مرکانتیلیسم به تولید دستی و سپس سریع‌تر و قاطع‌تر پا به صنعت بزرگ گذاشت. این

علم، روح فکری بورژوازی فاتح جامعه بود. تقریباً پیش از انقلاب فرانسه، به عنوان یک رشته علمی خطوط کلی خود را مشخص کرده بود؛ نماد شورش علیه اشکال قدیمی فئودالیسم، اتحادیه‌ها، امتیازات و محدودیت‌های کار بود؛ به عبارتی، نماد آزادی بود. نظریه «حق طبیعی» که از پیشگامان گروتیوس تا روسو، کانت و قانون اساسی ۹۳ توسعه یافت، چیزی جز مکمل ایدئولوژیک اقتصاد نبود، به حدی که در ذهن و پیش‌فرض‌های نویسندگان، اغلب موضوع و مکمل آن در یک چیز متحد شده بود؛ نمونه‌ای بارز آن در فیزیوکرات‌ها دیده می‌شود.

به عنوان یک نظریه، اقتصاد عناصر و شکل‌های فرآیند تولید، گردش و توزیع را جدا، تمیز و تحلیل کرد و همه آن‌ها را به دسته‌بندی‌هایی مانند پول، سرمایه پولی، بهره، سود، رانت زمین، دستمزد و غیره تقسیم کرد. این علم با اطمینان پیش رفت و تحلیل‌های خود را از پتی تا ریکاردو انباشته کرد. حاکم بی‌چون و چرای میدان بود و تنها با اعتراضات نادری مواجه شد. اقتصاد از دو فرض شروع کرد که آن‌ها را توجیه نکرد، زیرا به نظرش بدیهی می‌آمد: نخست، اینکه نظام اجتماعی که نشان می‌دهد، نظام

طبیعی است؛ و دوم، اینکه مالکیت خصوصی وسایل تولید با آزادی انسان یکی است؛ همه این‌ها، کار مزدی و کارگران دستمزدی را به شرایطی ضروری تبدیل می‌کرد. به عبارت دیگر، اقتصاد ماهیت تاریخی اشکالی که مطالعه می‌کرد را به رسمیت نمی‌شناخت. تضادهایی که در مسیر خود در تلاش برای سیستماتیزه کردن تجربه کرد، پس از چندین تلاش بی‌فایده، سعی کرد به‌صورت منطقی از میان بردارد؛ مانند ریکاردو که در مبارزه با درآمد رانت زمین چنین کرد.

آغاز قرن نوزدهم با بحران‌های خشونت‌آمیز و نخستین جنبش‌های کارگری مشخص می‌شود که منشأ مستقیم آن‌ها از بحران‌ها و تعطیلی‌های کارخانه‌هاست. ایده «نظام طبیعی» فرو ریخته است. ثروت فقر به بار آورده است. صنعت بزرگ، با تغییر همه روابط اجتماعی، رذایل، بیماری‌ها و اسارت را افزایش داده است. به عبارت دیگر، باعث انحطاط شده است. پیشرفت، عقب‌گرد به بار آورده است. چه باید کرد تا پیشرفت جز پیشرفت چیزی به بار نیاورد، یعنی رفاه، سلامت، امنیت، آموزش و توسعه فکری برابر برای همه؟ اوئن کاملاً مشغول این پرسش است و همان ویژگی را

با فوریه و سنت‌سیمون شریک است که دیگر به فداکاری و مذهب رجوع نمی‌کند و می‌خواهد تضادهای اجتماعی را بدون کاهش انرژی فنی و صنعتی انسان حل و برطرف کند، و آن را افزایش دهد. از این راه بود که اوئن به کمونیسم رسید و او نخستین کسی است که در محیط ایجاد شده توسط صنعت مدرن چنین شد. تضاد کاملاً بر پایه تناقض میان شیوه تولید و شیوه توزیع استوار است. بنابراین این تضاد باید در جامعه‌ای که جمعی تولید می‌کند، از میان برود. اوئن آرمانگرا شد. این جامعه کامل باید به‌طور آزمایشی تحقق یابد و او با ثبات قهرمانانه و فداکاری بی‌نظیر خود، حتی جزئیات آن را با دقت ریاضی بررسی می‌کند.

پس از کشف تضاد میان تولید و توزیع، در انگلستان از تامپسون تا بری مجموعه‌ای از نویسندگان سوسیالیسم پدید آمد که نه کاملاً آرمانی، بلکه باید یک‌جانبه خوانده شود، زیرا هدف آن‌ها اصلاح عیوب آشکار جامعه با چند راه حل مناسب است.

در واقع، نخستین مرحله همه کسانی که در مسیر سوسیالیسم‌اند، کشف تضاد میان تولید و توزیع است. سپس این پرسش‌های ساده

به سرعت مطرح می‌شوند: چرا فقر را از میان ببریم؟ چرا تعطیلی کارخانه‌ها را حذف نکنیم؟ چرا دلال را از میان نگیریم؟ چرا تبادل مستقیم محصولات را بر اساس کار موجود در آن‌ها مبتنی نکنیم؟ چرا تمام محصول کارگر را به او ندهیم و غیره؟ این خواسته‌ها، امور پایدار و مقاوم زندگی واقعی را به مجموعه‌ای از استدلال‌ها تبدیل می‌کنند و هدف آن‌ها مبارزه با نظام سرمایه‌داری است، انگار که می‌توان از آن قطعه‌ای برداشت یا چیزی به آن افزود، مانند چرخ‌ها و اجزا.

پیروان کمونیسم انتقادی قطعاً با تمام این گرایش‌ها قطع رابطه کرده‌اند. آن‌ها جانشین و ادامه‌دهندگان اقتصاد کلاسیک بوده‌اند. **آموزه ساختار جامعه حاضر چیست؟** هیچ‌کس نمی‌تواند با این ساختار در عمل، سیاست یا انقلاب، نخست بدون گرفتن حساب و تحلیل دقیق از عناصر و روابط آن و مطالعه بنیادین آموزه‌ای که آن را توضیح می‌دهد، مبارزه کند. این فرم‌ها، عناصر و روابط در شرایط تاریخی خاصی پدید می‌آیند، اما یک سیستم و ضرورت را تشکیل می‌دهند. چگونه می‌توان امیدوار بود چنین سیستمی با یک نفی منطقی نابود شود و چگونه می‌توان آن را با استدلال از میان

برد؟ فقر را از میان ببریم؟ اما این شرط ضروری سرمایه‌داری است. محصول کامل کارگر را به او بدهیم؟ اما سود سرمایه چه می‌شود و پول خرج‌شده در خرید کالاها چگونه و کجا افزایش می‌یابد اگر در میان همه کالاهایی که با آن‌ها مبادله می‌شود، کالایی خاص وجود نداشت که به خریدار بیشتر از هزینه‌اش بازگردد؛ و آیا این کالا همان نیروی کار کارگر مزدبگیر نیست؟ سیستم اقتصادی یک بافت استدلالی نیست، بلکه مجموعه‌ای و ترکیبی از واقعیت‌هاست که بافت پیچیده‌ای از روابط ایجاد می‌کند. فرض اینکه این سیستم واقعی که طبقه حاکم با تلاش و خشونت و زیرکی و استعداد و علم در طول قرن‌ها ایجاد کرده است، خود را شکست‌خورده بیندازد و برای برآوردن خواسته‌های فقرا و استدلال‌های مدافعان آن‌ها نابود شود، چیزی بیهوده است. چگونه می‌توان خواستار حذف فقر شد بدون اینکه خواستار سرنگونی همه چیز دیگر بود؟ خواستن اینکه جامعه قانونی را که دفاع آن را تشکیل می‌دهد تغییر دهد، چیزی مسخره است. خواستن از این دولت که دیگر سپر و مدافع این جامعه و این قانون نباشد، فرو رفتن در مسخرگی است.

سوسیالیسم یک‌جانبه بدون اینکه آشکاراً آرمانی باشد، بر این فرض استوار است که جامعه بدون انقلاب، یعنی بدون تغییر بنیادین در ساختار عمومی و اولیه خود، می‌تواند برخی خطاها را بپذیرد، تنها یک خطای ابتکار است. این تضاد با قوانین سخت‌گیرانه فرآیند امور در تمام وضوح خود در پروودون نمایان است، بدون آنکه بداند، مسلح به تعریف و قیاس، یا کپی از برخی سوسیالیست‌های یک‌جانبه انگلیسی، خواست تاریخ را متوقف و تغییر دهد.

طرفداران کمونیسم انتقادی دریافته‌اند که تاریخ حق دارد مسیر خود را دنبال کند. مرحله بورژوازی می‌تواند پشت سر گذاشته شود و بالاخره هم خواهد شد. اما تا وقتی که وجود دارد، قوانین خاص خود را دارد. نسبی بودن این قوانین در این است که آن‌ها در شرایط معین و مشخص رشد و توسعه می‌یابند، اما نسبی بودن آن‌ها صرفاً نقطه مقابل ضرورت نیست، یک پدیده ظاهری یا حباب صابونی هم نیست. این قوانین ممکن است ناپدید شوند و واقعاً هم با تغییر جامعه ناپدید خواهند شد، اما تابع پیشنهاد دلخواه کسی که خواهان تغییر است، اصلاحی اعلام می‌کند یا برنامه‌ای تدوین می‌کند، نیستند. کمونیسم با پرولتاریا هم‌پیمان می‌شود، زیرا نیروی انقلابی در آن

نهفته است که می‌شکند، می‌لرزد و شکل اجتماعی حاضر را حل و فصل می‌کند و به تدریج شرایط جدیدی ایجاد می‌کند؛ یا به طور دقیق‌تر، خود حرکت پرولتاریا به ما نشان می‌دهد که این شرایط جدید از قبل پدید آمده‌اند.

نظریه مبارزه طبقاتی کشف شد. مشاهده شد که این نظریه هم در آغازهای بورژوازی ظاهر می‌شود (که روند ذاتی آن پیش‌تر توسط علم اقتصاد نشان داده شده بود) و هم در ظهور جدید پرولتاریا. نسبی بودن قوانین اقتصادی کشف شد، و هم‌زمان ضرورت نسبی آن‌ها نیز درک گردید. اینجاست که کل روش و توجیه مکتب نوین ماتریالیستی تاریخ نهفته است. آن‌ها که آن را «تفسیر اقتصادی تاریخ» می‌نامند و فکر می‌کنند کامل آن را درک کرده‌اند، خود را فریب می‌دهند. این نام‌گذاری بیشتر مناسب تلاش‌های تحلیلی خاص است، و تنها در این موارد مناسب است، که به صورت جداگانه و متمایز از یک سو شکل‌ها و مقولات اقتصادی و از سوی دیگر— برای مثال—قانون، مقررات، سیاست، رسوم، تأثیر متقابل جنبه‌های مختلف زندگی را به شکل انتزاعی بررسی می‌کنند. موقعیت ما کاملاً متفاوت است، ما دیدگاه ارگانیک تاریخ را داریم.

کلیت و وحدت زندگی اجتماعی موضوع ذهن ماست. اقتصاد خود در جریان یک فرآیند حل می‌شود تا در مراحل مختلف مورفولوژیک بازنمایی گردد، که در هر مرحله به عنوان زیرساختی برای دیگر بخش‌ها عمل می‌کند. نهایتاً، روش ما این نیست که عامل به اصطلاح اقتصادی را به طور انتزاعی بر همه چیز دیگر تعمیم دهیم، همان‌طور که مخالفان ما تصور می‌کنند، بلکه پیش از هر چیز این است که یک مفهوم تاریخی از اقتصاد بسازیم و تغییرات دیگر را از طریق تغییرات آن توضیح دهیم. این پاسخ ما به همه انتقادهایی است که از همه حوزه‌های نادانی علمی، حتی از سوی سوسیالیست‌هایی که پایه کافی ندارند و احساساتی یا هیستریک هستند، به ما می‌رسد. و موضع خود را به همین شکل توضیح می‌دهیم همان‌طور که مارکس در کتاب سرمایه انجام داده است، نه در نخستین کتاب کمونیسم انتقادی، بلکه در آخرین کتاب بزرگ اقتصاد بورژوازی.

در زمانی که «مانیفست» نوشته شد، افق تاریخی فراتر از جهان کلاسیک، آثار اندک مطالعه‌شده آلمان باستان و سنت‌های کتاب مقدس که اخیراً به شرایط پارسایی تاریخ عام کاهش یافته بود،

نمی‌رفت. اما افق تاریخی ما اکنون کاملاً متفاوت است، زیرا تا آثار باستانی آریایی و رسوبات کهن مصر و بین‌النهرین، که پیش از همه سنت‌های سامی بودند، گسترش یافته است. و حتی بیشتر، به پیشاتاریخ یعنی تاریخ بدون نوشتار نیز امتداد می‌یابد. مورگان به ما شناختی از جامعه باستانی داده است، یعنی جامعه‌ای پیشاسیاسی، و کلید درک این که چگونه از آن همه شکل‌های بعدی که با خانواده تک‌همسری، توسعه خانواده پدری، ظهور مالکیت—ابتدا گروهی، سپس خانوادگی و در نهایت فردی—و با ایجاد تدریجی اتحاد میان گروه‌ها که منشأ دولت است، ایجاد شده‌اند، به دست آمده است. همه این‌ها توسط شناخت روند تکنیک در کشف و استفاده از ابزار و وسایل کار و فهم اثر این فرآیند بر ساختار اجتماعی روشن می‌شود، که آن را به سوی جهت‌های خاصی هدایت کرده و آن را به عبور از مراحل معینی وادار می‌کند. این کشفیات ممکن است در برخی نقاط با مطالعه شیوه‌های خاص انتقال از بربریت به تمدن در مناطق مختلف جهان اصلاح شوند. اما از این پس یک حقیقت غیرقابل انکار است، و آن این که ما پیش روی خود سابقه جنینی عمومی تکامل انسان از کمونیسم ابتدایی تا آن شکل‌های پیچیده مانند آتن یا

رم با شهروندان طبقه‌بندی‌شده بر اساس سرشماری که تا همین چندی پیش ستون‌های هراکلس برای پژوهش در سنت‌های مکتوب بودند، داریم. طبقاتی که مانیفست فرض کرده بود، بعداً در فرآیند شکل‌گیری آن‌ها حل شدند و در این می‌توان شبکه دلایل و علل اقتصادی متفاوت برای مقولات علم اقتصاد دوره بورژوازی ما را شناخت. رویای فوریر برای یافتن جایگاهی برای یک دوره تمدن در سلسله فرآیندهای طولانی و گسترده محقق شده است. راه حل علمی برای مسئله منشأ نابرابری میان انسان‌ها که روسو تلاش کرده بود با استدلال‌های دیالکتیک اولیه حل کند، اما بر داده‌های واقعی کافی تکیه نداشت، پیدا شده است.

در دو نقطه، که نقاط قابل اهمیت برای ما هستند، یعنی فرآیند انسانی قابل لمس، یکی، منشأ بورژوازی، که بسیار اخیر است و در روشنائی کامل علم اقتصاد قرار دارد؛ و دیگری، شکل‌گیری قدیمی جامعه طبقاتی است که گذار از بربریت عالی به تمدن (دوران دولت) را نشان می‌دهد، به‌گونه‌ای که مورگان تعبیر کرده است. همه آنچه بین این دو دوره قرار دارد، تا کنون موضوع مطالعات شرح‌نگاران، تاریخ‌نگاران به معنای واقعی، حقوق‌دانان، الهی‌دانان و

فیلسوفان بوده است. نباید در فهرست‌بندی آن شتاب‌زده عمل کرد. از همان آغاز باید اقتصاد مربوط به هر دوره را درک کنیم، تا به طور مشخص طبقات شکل‌گرفته در آن را توضیح دهیم، بدون اینکه داده‌های فرضی و نامطمئن را وارد کنیم و مراقب باشیم ذهنیات خود را به هر دوره منتقل نکنیم. برای این کار، دستان ماهر لازم است. بنابراین، برای مثال، آنچه در «مانیفست» درباره منشأ اولیه بورژوازی آمده، که از دهقانان قرون وسطی بوده‌اند و به تدریج در شهرها جذب شده‌اند، حقیقتی عمومی نیست. این شیوه منشأ مختص آلمان و دیگر کشورهای است که این روند را بازتولید می‌کنند. در ایتالیا، جنوب فرانسه یا اسپانیا، جایی که تاریخ اولیه بورژوازی یا همان تمدن مدرن آغاز شد، چنین نبوده است. در این مرحله اول تمام مقدمات جامعه سرمایه‌داری به‌طور کلی یافت می‌شود، همان‌طور که مارکس در یادداشتی بر جلد اول سرمایه توضیح داده است. این مرحله اولیه که در شهرداری‌های ایتالیایی به کامل‌ترین شکل خود می‌رسد، زمینه پیشاتاریخی برای آن انباشت سرمایه‌داری است که مارکس با جزئیات بسیار مشخص در تحول انگلستان شرح داده است. اما من همین‌جا متوقف می‌شوم.

پرولتاریا تنها می‌تواند آینده را مدنظر داشته باشد. آنچه تمام سوسیالیست‌های علمی در درجه اول به آن توجه دارند، زمان حال است که در آن شرایط آینده به‌طور خودجوش شکل گرفته و رسیده است. شناخت گذشته عملاً تنها در حدی مفید و جالب است که روشن کند و زمان حال را توضیح دهد. در حال حاضر کافی است گفته شود که پنجاه سال پیش طرفداران کمونیسم انتقادی، عناصر فلسفه جدید و قطعی تاریخ را درک کرده بودند. به زودی این نگاه فراگیر خواهد شد، زیرا غیرممکن خواهد بود که خلاف آن را تصور کرد؛ و این کشف مانند «تخم کلمب» سرنوشتی خواهد داشت. و شاید پیش از آنکه ارتشی از دانشمندان، این برداشت را در روایت پیوسته کل تاریخ به کار ببرند، موفقیت پرولتاریا آنقدر باشد که دوران بورژوازی پشت سر گذاشته شود، زیرا تقریباً چنین خواهد شد. «فهمیدن یعنی پشت سر گذاشتن» (هگل).

زمانی که پنجاه سال پیش، «مانیفست» پرولتاریای محروم، کسانی که برانگیزنده ترحم بودند، را قبرکنندگان مقدر بورژوازی معرفی کرد، محدوده این قبرستان در تصور نویسندگان، که به سختی ایده‌آلیسم شور فکری خود را در جدیت سبکشان پنهان می‌کردند،

بسیار کوچک به نظر می‌رسید. محدوده احتمالی در آن زمان تنها شامل فرانسه و انگلستان بود و به‌سختی به مرز کشورهای دیگر، مثلاً آلمان، می‌رسید. امروز، محدوده برای ما بسیار وسیع است به دلیل گسترش سریع و عظیم شکل تولید بورژوازی که با واکنش اجتناب‌ناپذیر، حرکت پرولتاریا را جهانی کرده و به آن وسعت می‌بخشد و صحنه‌ای وسیع ایجاد می‌کند که تصویر کمونیسم آینده بر آن ترسیم می‌شود. این قبرستان تا آنجا که چشم کار می‌کند امتداد دارد. هرچه نیروهای مولد بیشتری توسط این جادوگر احضار شود، نیروهایی که علیه خودش شور خواهند کرد، بیشتر برانگیخته و آماده می‌شوند.

همه کسانی که در گذشته کمونیست بوده‌اند—ایده‌گرا، مذهبی، آرمان‌خواه یا حتی پیشگویی‌کننده و آخرالزمانی—همیشه باور داشته‌اند که حکومت عدالت، برابری و خوشبختی قرار است جهان را صحنه خود کند. امروز، جهان تحت تأثیر تمدن قرار گرفته و در همه جا جامعه‌ای شکل می‌گیرد که بر تضادهای طبقاتی و سلطه طبقاتی زندگی می‌کند، همان شکل تولید بورژوازی (ژاپن می‌تواند نمونه‌ای باشد). همزیستی دو ملت در یک دولت، که افلاطون الهی

نیز پیش‌تر توصیف کرده بود، ادامه دارد. زمین فردا به کمونیسم تسخیر نخواهد شد. اما با گسترش محدوده جهان بورژوازی، شمار بیشتری وارد آن می‌شوند و اشکال پایین‌تر تولید را ترک می‌کنند، و بنابر این تلاش کمونیسم با استحکام و دقت بیشتری پیش می‌رود، به‌ویژه به این دلیل که در حوزه رقابت و مبارزه، انحرافات ناشی از فتح و استعمار کاهش می‌یابد. بین‌الملل پرولتاری، که پنجاه سال پیش در اتحادیه کمونیست‌ها جنینی بود، از این پس به صورت اقیانوسی درمی‌آید و روز اول ماه مه اعلام می‌کند که پرولتاریای جهان واقعاً و فعالانه متحد هستند. قبرکنندگان آینده بورژوازی و نسل‌هایشان تا سالیان طولانی تاریخ «مانیفست کمونیست» را به یاد خواهند داشت.

مترجم و ویراستار: آرش آزاد

